

# بنیاد مطالعات ایران

## برنامه تاریخ شفاهی

محمد علی وشتی

بنیاد مطالعات ایران  
Foundation for Iranian Studies

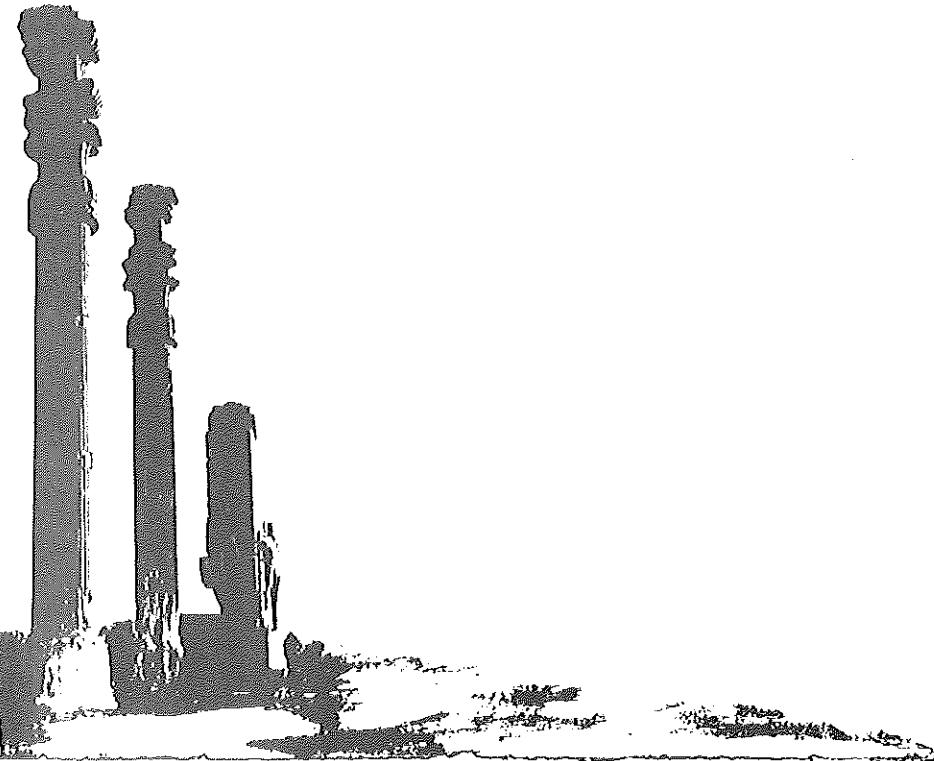
برنامه تاریخ شفاهی

\*\*\*\*\*

صاحبہ شوندہ: آقای دکتر محمدعلی رشتی

صاحبہ کنندہ: آقای بهروز نیکذات

واشنگتن، دی سی: ۲۲ اکتبر ۱۹۸۲



4801 Massachusetts Avenue, N.W., Suite 670  
Washington, D.C. 20016, Telephone: (202) 686-1224

صفحه

مندرجات

- ۱ - وضع خانوادگی، دوران تحصیلی، مسافرت به امریکا و تحصیل در دانشگاه کلمبیا ،  
اشتغال در سازمان رادیویی صدای امریکا و سازمان ملل، مسافرت به هندوستان
- ۲ - همکاری با ژورنال دو تهران و سردبیری آن روزنامه، ریاست اداره اطلاعات  
سازمان ملل در تهران، قائم مقام شرکت معا ملات خارجی، اشتغال در سازمان برنا
- ۳ - عضویت در کانون مترجمی، مشارکت در امور سیاسی بعد از انقلاب ششم بهمن، انتخاب  
به سمت نماینده مجلس، انتصاب به سمت سرکنسول ایران در هنگ کنگ و سفیر در
- افریقای جنوبی
- ۴ - وضع ایران بعد از جنگ جهانی دوم و ترقیات ۲۰ سال بعد از آن، تجربیات سفرهند
- ۵ - وضع انتخابات در ایران، نقش احزاب، لزوم بحث و گفت شنود بعنوان عامل مهم  
دکراسی
- ۶ - اوضاع اجتماعی و اقتصادی استان یزد
- ۷ - خاطرات آمدن دکتر مصدق به امریکا برای ملی کردن صنعت نفت، سخنان دکتر  
فاظنی در مرور روزولت
- ۸ - کنفرانس بین المجالس، پیشرفت‌های ایران از نظر آمادگی و بینش کافی برای  
شرکت در کنفرانس‌های بین المجالس
- ۹ - خاطرات اشتغال در وزارت امور خارجه، خصوصیات دیپلمات‌های ایران، وضع  
وابستگان سیاسی، مشکلات مربوط به کنفرانس‌های بین المللی، نقائص آماری
- ۱۰ - وظائف جنبی دوره نمایندگی، نظارت بر آندوخته اسکناس، نارسائی اطلاعات  
آماری و مطالعاتی
- ۱۱ - وقایع مهم دوران نمایندگی مجلس، کنگره آزادستان و آزاد مردان، عدم  
آمادگی اولیه مجلس، مصونیت سیاسی مستشاران امریکائی و حرفهای سلیمان  
بهبودی رئیس تشریفات دربار راجع به خیانت در تصویب کاپیتولاسیون، سخنان  
حسنعلی منصور در جواب سلیمان بهبودی
- ۱۲ - خاطرات تشکیل مجلس موسسان
- ۱۳ - حزب رستاخیز، ناباوریهای مردم از اقدامات حزب رستاخیز، سرنوشت حزب  
ایران نوین
- ۱۴ - علل انقلاب اسلامی، خیانت فردوسی، بی‌اطلاعی دولت از جریان کارهای  
ملکتی، روحیه ستم‌پذیری مردم، تورم، اشتباوه روشنفکران، تاثیر عوامل  
بین المللی
- ۱۵ - آینده ایران، ناکامی چپی‌های رادیکال، رژیم اسلامی و عمل نکردن به  
وعده‌های خود

سوال: خواهش میکنم خودتان را معرفی بفرمایید. از زندگی خانوادگی خودتان بگوئید که کجا دنیا آمدید، در چگونه فامیلی، تحصیلاتتان را در کجا گذراندید، چه مشاغلی داشتید و هر چیزی که در رابطه با این مسئله هست که به شرح حال زندگی شما مربوط میشود؟

دکتر رشتی: عرض کنم که بندۀ اسم محمدعلی رشتی است و در شهر بیزد متولد شدم، علت اینکه اسم رشتی است اینست که پنج پیش جدا اعلی بندۀ از رشت به بیزد آمده و ساکن آن گذاشت. شخصی بوده است با زرگان که از قرار یکه شنیدیم از خانواده باز رگانی در شهر شفت رشت تجارت میکرده است با بیزد، تجارت ابریشم و چون در بیزد نوغان، همان کرم ابریشم، در آن جا خیلی رواج داشته برای برگ توتی که در آن گذاشت و غذای آن دام هست (چون کرم ابریشم را دام میگویند در اصطلاح کشاورزی) و در یکی از سفرهای که به بیزد آمده و خیلی هم جوان بوده از آب و هوای بیزد خوش آمده، جزئیات را نمیدانیم ولی بهر حال بتدریج فکر کرچوچ کردن به بیزد به فکرش آمده، از قرار یکه شنیدیم از فا میل و کیل لتجار آن گذاشت، در حدود دویست سال پیش و در ضمن بیزد با چین هم تجارت داشته، تجارت تریاک و ابریشم، و باز کسانی که همراه اوبودند که یکی از آنها اتفاقاً "سپرستش بوده، با اصطلاح معروف آن موقع للماش بوده بنا مخلیل خان، او گفته است به یک عدد ای که بماما گوش گوش رسیده، سینه به سینه، که برای گرفتاریهای که با تجارت با چین داشته و یک بدھیهای که چینی ها با او داشتند آمده در بیزد برای اینکه ببینداز طریق بیزد چه میتوانند بکند. بهر حال در بیزد مانده و پنج پشت بعدش بندۀ هستم و ایشان خیلی آدم فعالی بوده وعلاوه بر تجارت خیالی در آبادانی فعالیت داشته، در حدود بیست فقره قنات، رشتہ قنات، در بیزدا حادث کرده که اغلب زندگی خانوادگی ما هم از همین طریق میگذشته و تا قبل از اصلاحات اراضی و تقسیم زمین و اینها خانواده‌های ما مقدار زیادی از همین املاک را داشتند.

بهرحال بنده در ۱۲۹۹ بدنبال آمد، ببخشید ۹۸، ولی سجل بمناسبتی با پسرعموی من که با هم سجل میگرفتند عمومیم و پدرم هردو را که یک سال تفاوت سنی داشتیم، هردو را یک سال گذاشتند یعنی در حقیقت توی سجل من ۹۷ هستم ولی در حقیقت ۹۸ هستم، بدنبال آدم و مدرسه متوسطه را در یزد بمناسبت مکردم. بعد پدرم من را فرستاد به مدرسه ای که انگلیسها داشتند در اصفهان بنام " استوارت مموریال کالج " که بعداً " اسمش شد دبیرستان ادب در اصفهان. این مدرسه " مسیونری " بود در حقیقت و خیلی مدرسه خوبی بود، یعنی آن مدرسه در اصفهان و کالج امریکائیها در تهران دو تا مدرسه معروف بودند. در آنجا بودم و متوسطه را در آنجا گذراندم. در ۱۹۳۹ مسیحی دیپلم گرفتم و بعد آدم تهران دانشکده حقوق را گذراندم، آنوقت هم دانشکده حقوق سه ساله بود دوره ااش . در ۱۹۴۳ میسا گرفتم و درسال بعدش بهوس ادامه تحصیل افتادم و چون در آن موقع اروپا راهش بسته بود سعی کردم که به کشور دیگری بروم چون زبان انگلیسی بلدبودم فکر آمدن با امریکا افتادم و بالاخره آدم امریکا و در دانشگاه کلمبیانا منویسی کردم. اول ۱۹۴۵ در حقیقت شروع کردم چون آخوند ۴۴ وارد شدم. اول درجه " مستر " گرفتم در رشته علوم سیاسی و حقوق بین الملل در دانشگاه کلمبیا قطعاً " میدانید که مثل همه دانشگاهها هر کسی یک رشته اصلی

دارد، یک رشته‌فرعی "میجر" و "ماینر" با صلاح، من رشته "میجر" م روابط بین الملل و سازمانهای بین الملل بود و رشته‌فرعی یا رشته دوم حکومتها مقایسه‌ای یعنی حکومتها اروپا . بعد برای درجه "پی اچ دی" کار کردم، کارهای "پی اچ دی" رادر خود کلمبیا تما م کردم ولی بعدیک معلم بسیار معروفی در "نیوآسکول؛ فور؛ سوال؛ ریس-رج" در نیویورک بود بنا م پرسور هولا ، اریک هولا، خیلی معروف بود و من علاقمند شدم که یکی دو تا سینیاربا ادا شده باشم، رفتم پیش او و آنجا گذراندم دکترا یم را وبعد در همان اوقات بفکر افتادم که یک کاری همدا شده باشم تا اینکه بتوانم امراض معاشر بکنم چون بتدربیج دریافت پول از ایران برای مشکل شده بود، چون خانواده من هم با وجود اینکه ممکن بودند معذالک بعد از جنگ بتدربیج بدرم یک ضررها فاحشی کرد در کار زراعت و خرید و فروشهای ملک و اینها وضع مالیش یک طوری شد که برایش سنگین شد، نمیتوانست برای من پول بفرستد، و در آن موقع صدای امریکا اینجا برنا ممهای برای فارسی گذاشت و چند نفر بودیم که آزمای دعوت شد برای کار، بنده هم رفتم در آنجا و مدتی هم مسئول آن بخش فارسی بودم . ضمناً " در سازمان ملل هم در در قسمت امور اطلاعاتی که همان برنامهای را دیوی ای بود که بزبان فارسی کار میکردند، در آنجا هم به کمک و توصیه مرحوم انتظام در آنجا هم یک شغلی گرفتم ولی با قراردادن استفاده از رسمی، همینطوراً بین بود تا اینکه صدای امریکا کمک بفرارفتن به واشنگتن افتاد و در آن موقع برنا مهایان را همدا شتند خیلی کوچک میکردند، اینست که از صدای امریکا ماجدا شدیم و رسماً " یعنی رسماً " نه بطور استفاده ام ، ولی بیشتر کارم را گذاشت روی کار سازمان ملل . ضمناً " بفکر افتادم که یک کار دائمی بگیرم در سازمان ملل، بار تقاضائی کردم و باز البتہ باید یاد کنم از گذشتگان، چون هردو مرحوم شدند یکی مرحوم انتظام، یکی مرحوم دکتروکیل ، کمک کردند، مرحوم دکتر راجی که وزیر بهداشت بود، آنها هم البته توصیه‌ای کردند، کمک کردند، مرحوم دکتر راجی که وزیر بهداشت بود و در آن موقع آقای دکتر جمشید آموزگار در آن موقع سفیر و نماینده ایران در سازمان ملل اینجا برای صحبت در " یونیسف "، ایران عضو بزرگ شورای مرکزی " یونیسف " بود در آن موقع من هم از آنها خواهش کردم که بمن یک کمکی بگند که اگر بشود در " یونیسف " یک کار دائمی بگیرم، کمک کردند و شد، به حال بنده رسماً " دیگر بعنوان کارمند سازمان ملل در در قسمت " یونیسف " مشغول کار شدم، چند ما هی که گذشت " یونیسف " بفکر افتاد که من را بفرستد به هندوستان بعنوان ( با صلاح با آن میگفتند " فیلد؛ ریپرز نتیو ) یعنی افسری که در محل با یاری مورثه از بر برنا مهای " یونیسف " باشد، و در هندوستان هم یک دائره بزرگی " یونیسف " داشت چونکه خیلی فعالیت داشت . برنا مهای ریشه کنی مالاریا خودش یکی از برنا مهای خبلی " کالوسال " با صلاح سازمان ملل بود از طریق " یونیسف " در هندوستان . من رفتم در هندوستان، دو سال در آنجا بودم ، در آنجا متوجه شدم که دیگر زیاد علاقه ندارم که این کار را ادامه بدهم و متوجه شدم که فکر انتقال به شعب دیگر سازمان ملل هم یک فکر خیلی مشکلی است ، پیاده کردنش کار آسانی نیست برای اینکه سازمان ملل تشریفاتی داشت و " کوتا " هست ، برای هر

کشوری کوتا دارد ( داشت آن موقع نمیدانم ، شاید حالا هم داشته باشد ) بهر حال بفکر جدا شدن از سازمان ملل افتادم و آدمد با ایران البته با یک مسافرت چندماهه به امریکا برای اینکه جدا ائی از سازمان ملل خودش یک تشریفاتی داشت . اینجا هم مرحوم دکتر وکیل کمک کردیم که بتوانم جدا بشوم ، چون جدا شدن از سازمان ملل همیک کار مشگلی بود ، چون آنها میگفتند ما شما را تربیت کردیم ، خرج کردیم ، شمارا " ترین " کردیم و فلان واین نمیشود . بهر حال ما خواستیم با یک حالت خوشی جدا بشویم نه اینکه ۰۰۵ ، جدا شدیم و دراول ۱۹۶۱ میسیحی بنده آدم بتهرا ، خودم و همسرم که یک خانم امریکائی است و سه فرزندم که همه در امریکا ، در نیویورک متولد شده اند و بالته آنها خردسال بودند آدم به ایران و قبول بکنید که اینقدر اعتقاد داشتم و اطمینان داشتم از توانایی خودم درداشتمن یک کار مفیدی در ایران که بدون اینکه قبلاً " یک کاری داشته باشم با یک همسر و با سه فرزند حرکت کردم و آدم به ایران ، آدم با ایران یک آپارتمنی گرفتم در خیابان پهلوی مقابله هتل هیلتون و در آنجا ساکن شدم و همینطور که حدس زدم درست چهار روز از آمدن من با ایران گذشته بودکه یک روزی مرحوم مسعودی بمن تلفن کرد ، و در ضمن باید بگویم که در اینجا با مرحوم مسعودی هم قبلاً آشنا شده بودم برای خاطر اینکه ایشان خیلی می‌آمد امریکا و میرفت و ما هم در کارهای اطلاعاتی و اینها بودیم آشنا شده بودیم . یکی دوبار هم برای روزنامه شان مقاله نوشته بودم ، ازمن خواهش کردبا ایشان همکاری کنم ، پرسیدم چه کاری ؟ گفت شما بی‌آوردی سردبیر تهران جورنال بشوید روزنامه انگلیسی ، آنجا یک مردانگلیسی داشتند که ازا و راضی نبودند ، جدا شده بود از آنها . در درستهای ندهم مارا استخدا م کردند بعنوان سردبیر روزنامه اطلاعات ، و چون حقوقی که میتوانست بعنوان سردبیر بمن بدده خودش متوجه بودکه برای من که همسر خارجی داشتم وزندگیم پر خرج بودکافی نبود حاضر شده بودکه یک مقداری همچک شخصی خودش بمن ماهیانه بدده که میزان حقوقیش بهم نخورد که دیگران ناراحت بشونند از دار یکطرف به من هم کمک بشود . مشغول شدیم ، ضمانتاً " یک اصطلاحی به انگلیسی بود که آقای دکتر جلال عبدی به من تلفن کردا زوزارت خارجه که آقا بیا اینجا من با توکار دارم ، رفتم آنجا گفت سازمان ملل در اینجا رئیس اداره اطلاعات رفته و رئیس دائره سازمان ملل ( یعنی " رزیدنت ریپرزنستیو " با مطلاع سازمان ملل ) در اینجا از من خواهش کرده که کمک بکنم یک کسی را با و معرفی کنم ، یک کسی که بشود رئیس اداره اطلاعات سازمان ملل در تهران ، توبیا اینکار را بکن . خلاصه ما رفتیم صحبت کردیم با آن آقای ها پیکنسون ( اسمش یادم است ) " رزید نت ریپرزنستیو " و گفت بله " بک گرا وند " شما برای ما خیلی مفید است . ما قبول کردیم ، یک استخدا م خیلی خوبی بود ، شغل آبرومندی بود ، من هم با سابقه اش آشناشی داشتم ، مشغول شدیم یعنی هم در سازمان ملل بودم و هم سردبیر تهران جورنال . یک مدت دو ماهی که گذشت خودها ن مسعودی ، مرحوم مسعودی متوجه شد و هم من که مثل اینکه این دو تا کار را هم جوړ در نمی‌آید ، این بودکه من خودم ، خیلی هم مرحوم مسعودی ناراحت شد ، نطقی کردیا صلح در برنا مهدا حافظی با

من وخلاصه جدا شدیم از سازمان مسعودی، ولی با نهایت عرض کنم دوستی ورفاقت، که تا آخر عمرش مرحوم مسعودی دوستیش را با من نگاهداشت و من ازا وواقعاً "همیشه بخوبی یادمیکنم، مرد بسیار شریفی بود، خیلی پرکار، خوب، فهمیده، وطن پرست . بهر حال بنده شدم رئیس اداره اطلاعات سازمان ملل، بازدوباره، بشما عرض کنم آقای دکتر جهانگیر آموزگار وزیر بازارگانی بود در ایران در کابینت همه امینی، گفت فلانی! اداره شرکت معا ملات خارجی را من میخواهم "ری اورگنایز" کنم با صلاح. یک مدیرعا مل برایش تهیه کردم، گذاشت، معین کردم که این مدیرعا مل را با سابقه کا ریش خیلی آشنا نیستم، دلم میخواهد یک آدم مطمئنی هم خودم داشته باشم که قائم مقام مدیرعا مل باشد، شما حاضری اینکار را بکنی؟ گفتم والله جور در می‌آید؟ گفت برو بپرس رفتم پرسیدم از آقای ها پکنسون که رئیس اداره کل بود با صلاح در سازمان ملل ایران گفتم آقا یک چنین چیزی است، گفت مانع ندارد، از لحاظ من مانع ندارد. ماقبول کردیم، بازدوباره این که میگوییم وقتی می‌آید با هم می‌آید، خلاصه ما شدیم قائم مقام مدیرعا مل شرکت معا ملات خارجی. بازیک چندما هی که گذشت سازمان ملل در نیویورک فهمیدکه ما اینجا دوتا کار را داریم، آنها گفتند که نه این کار جور در نمی‌آید. شما باید یکی از دو کار را اول کنید، چون کار سازمان ملل یک کاری بود که من یک دفعه سازمان ملل بودم، یک افسربین المللی بودم، ولی در ایران دیگر نمیتوانستم افسربین المللی باشم، دیدم نه این یک چیزی است که مثل این که یک قدری حالت بچه صیغه پیدا میکند اینجا . گفتنم آقا سازمان ملل مال خودتان، ما اگر میخواستیم همانرا نگاه میداشتیم، خلاصه شرکت معا ملات خارجی را نگاهداشت، بازدو سه ماه نگذشت آقای اصفیا که خدا سلامتش بدارد، آقای مهندس اصفیا بتوصیه دکتر منوچهر گودرزی که از دوستان عزیزم من هست از ما دعوت کردند که برویم سازمان برنا مه، با دکتر جهانگیر آموزگار رصحبت کردیم دکتر آموزگار گفت : فلانی من خوب تورا میخواهم، هرجی برای تو خوب است همان کار را بکن. بالاخره با رضایت همه بنده بطور افقی منتقل شدم از شرکت معا ملات خارجی به سازمان برنا مه، شدم معاون مدیرا موراداری. یک سالی که گذشت آقای اصفیا برنا مه چهارم را میخواست پیاوه بکند و یک "ری اورگانیزیشن" اداری با صلاح وجود آورد و یک دفتری در آنجا بوجود آورد بنام دفتر روابط عمومی و بنده شدم رئیس دفتر روابط عمومی یک سالی هم در آنجا فعالیت میکردم و آنجا جزء با صلاح مدیران آنجا شدم . چون آنجا به یک عدد ای ازادارات میگفتند مدیریت و به یک عدد ای دفتر. یکی جنبه ستادی داشت و یکی جنبه با صلاح اجرائی. ما رئیس دفتر شدیم . در این ضمن هم مرحوم حسنعلی منصور بفکر ایجادیک مرکزی افتاد بنا مکانون مترقی که در آن تحصیل کرده های خارجی، ایرانیانی که در خارج تحصیل کرده بودند بیشتر بودند، ولی گاهی هم تحصیل کرده های داخلی، در رشته های مختلف بخصوص در رشته های اقتصادی و سیاسی، جمع شدند برای مطالعات در اطراف مسائل سیاسی و اقتصادی ایران. اسم من را شنیده بود مرحوم منصور ازا یعنی طرف و آنطرف، یک روز دعوتی کرد از من برای نهاد رونشستیم و صحبت کردیم و گفت فلانی همه فکر کردن که اگر شما بیا ئید را این کا نون خیلی خوب میشود و ما از شما دعویت

میکنیم که بیا ئیدر اینجا و حتی در انتخابات اولیه هم شرکت کنید بعنوان عضو هیئت مدیره کانون، من تحقیقاتی در اطراflash کردم و حالا اینها را بطور اختصار میگویم تحقیقاتی که کردم دیدم فکر خوبیست، بالاخره تحصیل کرده‌ها با یدیک جنبش دست گمی با هم داشته باشد، خوش آمد رفتم و در انتخاباتی هم که چند روز بعد صورت گرفت بمنه بعنوان یکی از اعضای هیئت مدیره انتخاب شدم. این کانون متوجه کمک کارش بالا گرفت، مثلاً "اشخاصی مانند مرحوم دکتر شادمان می‌دانند آنجا صحبت میکردند" اطراflash مسائل مملکت یا آقای دکترا مینی که آن موقع نخست وزیر بود آمدیک دفعه صحبت کرد، کمک شهرتی پیدا کردا این کانون و یک عدد تحصیل کرده‌های بسیار خوب هم در آن جمع شدند. اعلیحضرت فقید بفکر افتادنکه از این کانون بعنوان یک مرکز مطالعاتی با صلح استفاده کنند، فرمایی صادر فرمودند که این کانون شد مرکز مطالعات خود اعلیحضرت، فرمایی صادر شد و در روزنامه‌ها هم چاپ کردند. یک روزی خبردادنکه هیئت مدیره کانون متوجه که از این کانون چند نفر از کسانی که جزو هیئت مدیره هم نبودند (مانند دکتر ناصر یگانه، آقای دکتر باقر عالمی و فلان) برویم در کاخ مرمر بحضور اعلیحضرت، مرحوم منصور هماین خبر را بمناسبت روز هم معین کردند و ساعت معین و ما رفتیم. خیلی هم در آن موقع، حالا مجلس تعطیل است، دوره فترت است، آقای دکترا مینی نخست وزیر است، یک عدد هم‌فعالیت میکنند که زمینه‌های سیاسی، یادم هست وقتی وارد کاخ شدیم آقای اردشیر زاهدی داشت از کاخ بیرون می‌آمد، رفته بود حضور اعلیحضرت داشت می‌دانم مدیر بیرون، با همه صحبتی کرد و فلان و گفت بله بله میدانم شما دارید می‌روید تو، خیلی خوب است بروید، یک خوش و بشی با هم کردیم و رفتیم. آنجا اعلیحضرت برای اولین بار رسماً "بما گفتن که خیال دارند که حکومت پارلمانی را دوباره برگردانند با ایران، و خوب یاد می‌نمود که دو مطلب را اعلیحضرت در آنجا بیان داشتند. یکی اینکه لازم است که ایران حکومت پارلمانی داشته باشد برای اینکه کشورهای خارجی که با ایران ارتباط دارند بدانند که تما م تصمیماتی که ایران می‌گیرد بر اساس قوانین تصویب شده مجلس شورای ملی بوده و بعداً "خلاصه این ادعا پیدا نشود که ایران یک عهدنا مه‌هایی یا قراردادهایی دارد که متکی بر موازین کانون نیست. یکی این که مردم باندازه کافی آشنا شده‌اند بهای یاده‌های جدید و فکار جدیدی که اعلیحضرت پیشنهاد کرده بودند در آن شش ماده بهمن، شش بهمن، و دیگر با صلح ترس از اینکه مخالفت‌های شدیدی بشود، کاوشکنی‌های شدیدی بشود، این ترس هم نیست دیگر، و برای اولین بار رسماً اعلیحضرت بما فرمودند که شما هم شرکت کنید در این مسابقه یکه خواهد بود، بینید اگر شما هم می‌توانید شرکت کنید، مانعی ندارد. این در حقیقت یک "گرین لایت" بود برای ما که وارد مسائل سیاسی بشویم. وارد شدیم. بعد برگشتیم توی کانون متوجه که مرحوم منصور هم، البته اینرا باید عرض کنم که نسبتاً "یک صحبت بسیار موثری در حضور اعلیحضرت کرد راجع به آمادگی ما برای همه رقم خدمت و فلان و فلان. خیلی خوب بود، یعنی جلسه بخوبی تمام شد. بعد آمدیم و در کانون متوجه نشستیم که خوب هر کس چه کار بکند؟ در آنجا خوب بیادم

هست که از هر کس پرسیده شد در هیئت مدیره کا نون که آقا شما مثلًا "چه میخواهید بکنید" او گفت من میخواهم بروم در کارهای اجرائی، مثلاً "مرحوم نیک پی گفت من میخواهم بروم در کارهای اجرائی، هیچ کار دیگر هم نمیخواهم بکنم، من دوست دارم کارهای اجرائی را، هر چقدر هم کوچک باشد، یک عده‌ای گفتن دهنده ما میخواهیم برویم توی مجلس، میخواهیم برویم کارهای قانون گذا ری بکنیم. من وقتی که مرحوم منصور گفت تو باشد بروی توی مجلس یک مقداری مشکوک بودم که اینکار را بکنم یانه، گفتم آقا من را معاف کنید. گفت نه شما با یاد بر وید توی مجلس، خلاصه در دسرتا ن دهم اصرار کرد و مسابه اصرار مرحوم منصور و با مشورت با خانواده و اینها گفتیم بسیار خوب مانع ندارد، جزو کاندیداها کا نون متفرقی. در آن "کنوانسیون" با صلاح بودیا بگوئیم با صلاح اجتماعی بود بنا مکنگره آزاد زنان و آزاد مردان، کا نون متفرقی هم شرکت کرد و منصور هم در آنجا بعنوان نماینده کا نون متفرقی در آن با صلاح هسته مرکزیش شرکت کرد و خلاصه عده‌ای از کاندیداها که کنگره آزاد زنان و آزاد مردان اعلام کرد چهل و دونفر هما ز کا نون متفرقی کاندیدا شدیم که یکی هم بندۀ بودم ازیزد، از شهریزد، یزد راهیم لابد میدانیدشما، قطعاً "مطلع هستید که همیشه در مجلس شورای ملی وکلای خیلی مبرز بسیار رفعال داشته مثل سید کاظم جلیلی، مثل مرحوم دکتر طاهری، مثل مرحوم سید ضیاء الدین، مثل حتی مرحوم فرخی. اینها کسانی بودند که همیشه یک وزنه‌ای بودند اینست که انتظار ازیک وکیل دریزدواقاً "خیلی بالا بود و من اینجا یک کمی نگرانی داشتم که آیا میتوانم این انتظار را واقعاً "برآورده کنم یانه، به حال مقدر اینطور شد، ما رفتیم و انتخاب شدیم در مجلس. سه دوره چهار ساله بندۀ در مجلس شورای ملی نماینده شهریزد بودم و چون فعالیتهاي بین المللی زیادداشتمن در مجلس شورای ملی فوراً "تقریباً" با همان چندماه اول معلوم بود که در این رشته من بیشتر میتوانم فعالیت بکنم. در کمیسیون خارجه مجلس بودم، در کمیسیون برنامه بودم و در ضمن گروه پارلمانی ایران در "بینالمجالس" (که سابقاً "فعالیتهاي خیلی سستی داشت فقط یک عده‌ای میرفتند برای اینکه مسافرت و شرکت بکنند در کنفرانسها)، بینالمجالس یک کمی جنبه قویتری پیدا کرد، مرحوم دکتر متین دفتری در سنا خیلی فعالیت میکرد و اعلیحضرت فقیدهم اظهار رضا یت فرموده بودند که این کارحتی بیشتر با صلاح جدی گرفته بشود، به حال در دسرتا ن دهم که در مجلس شورای ملی گروهی که تشکیل دادیم بندۀ بعنوان دبیرکل آن انتخاب شدم، دبیرکل گروه پارلمانی ایران، و این گروه در حقیقت فعالیت داشت در مجلس شورای ملی و سنا هردو، بنا شد رئیس بعنوان یک شیخی (با صلاح شیخوخیت داشته باشد) همیشه از سنا باشد، دبیرکل که همه کارها باشد انجا مبده‌دار مجلس باشد. رئیس از سنا بود مرحوم دکتر متین دفتری، در مجلس هم بندۀ بودم، در این دوازده سال بندۀ بودم. بینالمجالس هر سال دو با رجل سه داشت در یک نقطه‌ای از عالم، یکی جلسه‌پا ییزه بزرگ کنفرانس، یکی هم جلسه کوچکتری برای شورای مرکزی آن در یک نقطه دیگر در بها رکه آن هم بندۀ عضوش بودم، والان هم بعد از آنکه از مجلس جدا شدم بعنوان خدماتی که در آنجا کرده بودم بندۀ را بعنوان عضسو افتخاری مادا مال عمران انتخاب کردند. در سه دوره که یک دوره اولش مال کنگره آزاد زنان

آزاد مردان انتخاب شده بودیم، دوره های دوم و سومش نما ينده با صلاح عضو از طرف حزب ایران نوین بندۀ کاندیدا بودم که برده بودم، بعد دوره سومش یادم هست که حزب مردم اصلاً کسی را کاندیدا نکرد در مقابل بندۀ یعنی در حقیقت بندۀ هیچ فعالیت هم نمیکردم انتخاب میشم برای اینکه فقط تنها کاندیدا بودم. خوب اینرا هم بعضی ها میگویند کار خوبی بود بعضی ها میگفتند کار بدی بود، به حال اینطور بود. در دوره چهارم که دوره بیست و چهارم با شدکه حزب رستا خیز بوجود آمد بندۀ دیگر انتخاب نشد و یک کارگری دریزد بجای من انتخاب شد. حالا در اینجا چون گذشته نباشد واقعاً "ایرادگرفت ولی یک مقداری ازاین جهت بود که چون شهریزد شهر کارگری بود و کارگری زیاد داشت کارخانه های زیادی بود، نساجی و فلان، اینست که مثلاً حزب متوجه شد که شاید آن کارگر بیشتر حمایت بشود بهتر است، برای اینکه مردم رضایت بیشتری داشته باشد، و چون او اخر هم یک مقداری مردم ناراضی بودند، اظهار نارضایتی میکردند از طرز انتخابات و اینها، فکر کردند که شاید اینجا اینطور باشد. به حال آنطور که با یدوشاید حزب رستا خیز از من حمایت نکرد و آن کارگر انتخاب شد، بندۀ هم هیچ گونه ناراحتی ابراز نکردم گفتم بسیار خوب هیچ مانعی ندارد، ولی یکم ای که گذشت ازاینکه ما انتخاب نشده بودیم مرحوم هویدا شبی ساعت هشت شب، خوب یادم هست، من تلفن کرد و گفت که شما با یدبرو بدت و وزارت خارجه، گفتم چرا با ید؟ گفت برای اینکه وقتی که صحبت میکردیم با دستگاه با صلاح حزب و ضمناً "عرض اعلیحضرت هم رساندیم سه چهار نفر بودید که شما ها برایتان معین شد که در اینجا با یادهای بیشتر میتوانید خدمت کنید، برای شما، شخص شما، قرارش بروید و زارت خارجه، شما فوراً "با آقای خلعتبری تماس بگیرید (مرحوم خلعتبری وزیر خارجه بود) همین الان شب شما تلفن کن به منزلش این هنمره منزل ایشان است. من تلفن کردم به آقای خلعتبری پرسیدم داستان چیست، گفت بله شما دعوت میشوید به وزارت خارجه، ممکن است فردا بیان یافته مدیگر را ببینیم فردا یش رفتم به وزارت خارجه و ایشان گفت بله شما بیان یافته اینجا بعنوان مشاور شخصی من اول، تا اینکه یک پستی خالی بشود شما را به یک ماموریت خارج بفرستیم. بندۀ اول شدم مشاور وزیر خارجه برای یک سال، بعدما ماموریت هنگ کنگ بمن داده شد بعنوان سرکنسول در هنگ کنگ، دو سال هم آنجا بودم. با زبانشده تغییر ما مویریت پیدا کنم و بعد شدم سفیر در افریقا جنوبی، ولی همینطور که میدانید چون کشورهای افریقائی ایران میگرفتند به ایران که چرا در افریقا جنوبی ما سفارت داریم، سفارت را با ایم "سوازی لند" و "له سوتو"، "اکردنیت" میشدیم به آنجا و قبل از من هم آقای ستوده بود، آقای فریدون ستوده، و قبل از ایشان هم آقای دکتر تهرانی و ضمناً در خود افریقا جنوبی هم بعنوان سرکنسول که بتوانیم در آنجا هم اقامت داشته باشیم و محل کارمان هم در ژوهانسبورگ بود. بندۀ بعنوان سرکنسول ایران در ژوهانسبورگ و سفیر اکردنیت در سوازی لند و له سوتو رفتم. سه ماه و خرده‌ای هم بیشتر نگذشته بود که این انقلاب یا این فتنه‌ای که در ایران شد بوجود آمد آقای سنجابی وزیر خارجه بود که بندۀ را احضار کرد. پنجاه و شش نفر از سفر احضا رشدند در ظرف سه روز. من هم یکی از

آنها بودم. ولی بعدکه گفتم آقا شما خرج سفر من را بفترستید که من بی‌آیم، آنها گفتند  
اینها بهانه است، خرج سفری چیزی در کار نیست، باید بی‌آئی، من متوجه شدم که اصلًا  
کار خیلی خراب است، از بین خراب است که اینها حتی تمیدانند که ما موری که می‌فترستند  
با ید خرج سفرش را بدنه ندکه دوباره برگردد. راستش را البته بشما می‌گوییم که من هیچ  
خیال نداشتمن که برگردم برای اینکه میدانستم اوضاع چه خبر است ولی می‌خواستم امتحان  
کنم ببینم اینها تا چه اندازه جدی هستند در کارشان وجدیت در کارشان هست. به حال  
بجای اینکه برویم به آنجا برگشتم به این طرف، برای اینکه خانم اهل آینجا بسود  
دیدم که مناسب تراست در آینجا. آدم با یک دوشه ماه توقف در اروپا و آمد با مریکا  
در ۱۹۷۹ و تا حالا هم اینجا هستم. این در حقیقت مختصی بود از شرح احوال، حالا اگر  
شما سوالاتی دارید درباره جزئیات این قضیه بفترستید تابند به شما عرض کنم. (پایان نوار  
۱۱ الف) شروع نوار ۱ ب

سؤال: آقای دکتر رشتی آنطور که من از فرمایشات شما متوجه شدم شما در حدود پانزده  
سال در ایران نبودید، بعد از آینکه لیسانستان را از دانشکده حقوق تهران گرفتید و تا  
زمانيکه آمدي به مریکا، تحصیلاتتان را در آینجا ادامه دادید، تا درجه دکترا و مشاغلی  
داشتید و بعد از آن موقعيت‌های مختلف رفتید در جاهای مختلف دنیا و بعد مجدداً "با ایران  
برگشتم. خواهش ميکنم اختصاراً" مقایسه بکنیداً وضع ایران را قبل از آينکه شما  
ایران را ترک کردید و بعد از آينکه به ایران برگشتید؟

دکتر رشتی: "اتفاقاً" در آینجا یک نکته بسیار جالبی هست که شما خیلی خوب انگشت رویش  
گذاشتید، موقعی که من ایران را ترک کردم، فراموش نفرمایید، زمانی بود که هنوز  
جنگ جهانی دوم ادامه داشت، یعنی در تابستان ۱۹۴۴ بنده ایران را ترک کردم در  
صورتی که جنگ با آلمان در آوریل سال بعد مدتی مسدود جنگ ژاپن در سپتامبر سال بعد،  
پس همان خودش نشان میدهد که مردم ایران دارای چه روحیه‌ای بودند آن موقع، مردمی  
بودند زیرفشا رمتقین در زمان جنگ، کشور اشغال شده از طرف انگلیس و روسیه و  
بعدش هم از طرف امریکا، تماماً مدتگاههای اداری تحت کنترل خارجی، راه آهن سرتاسری  
سری ایران یکپارچه تحت کنترل خارجی، بنادر ایران تحت کنترل خارجی، دولت  
ایران صد درصد مطابق میل دولتهای خارجی می‌باشد اینجا وظیفه بکند، چون اگر  
نمی‌کردا سقط می‌شد یا گرفتا ریهای دیگری بوجود می‌آمد، کاربجایی کشید که آقای  
کی سی (لرد کی سی)، بعد شد فرماندار کل استرالیا، که بعداً "من خودم در یکی  
از سفرهای استرالیا مهمنش بودم و این موضوع را با وگفت و گفت راست می‌گوئی این  
حقیقت دارد) یک روز آمده رادیو تهران سخنرانی کرد و گفت اگر لازم شد، مردم  
ایران بایدوار دجنگ بشوند، جوانان ایران بی‌آیند در شمال افریقا با ماجنگ،  
برعلیه دشمن، والا شما حق ندارید که بهره برداری کنید از زمان صلح بعد از جنگ،  
ایران باید عمللاً شرکت بکند. یعنی تا آینجا ما دستگاه حکومتی مان زیر سلطه خارجی بود،  
درست است که قراردادی بود و این قراردادهم واقعاً "به کمک افراد وطن پرستی مثل  
مرحوم فروغی یک طوری نوشته شده بود که بعد از جنگ بدر دمان خورد و باعث شد که ایران

بتواند به کمک امریکا، شوروی ها را از آذربایجان خارج بکند، اینها همه هست. اما در آن موقع روحیه فوق العاده خراب بود، سختی قربان، سختی، شما شاید یادتان نیست نان کوپنی معروف بود دیگر، نان سیلوئی آن میگفتند، یعنی نان سیاه مزخرفی بود که شوکی میکرد روزنا مه توفیق که آقا نان سیاه نان مردم معمولی است و نان سفید هم قاتق آن است. یعنی با یادنا ن سیاه را بردارندیک تکه نان سفید بگذاشند لایش مثل پنیر و بخورند. اینقدر سختی بود. در آن موقع من ایران را ترک کردم، خوب مسلم است که وقتی برگشتم در ۱۹۶۱ یک کشوری بود فعال، برنامه های اقتصادی عمرانی آن شروع شده بود. برنامه دوم و سوم در دست تکمیل بود، آبادانی شده بود، راه های ساخته شده بود، مدارس اضافه شده بود، یکی دو تادان شگاه اضافه شده بود، به رحال وضعی که من دیدم بعد از برگشت خیلی رضا یتباش بود و از آن موقع هم خوب یادم هست که از لحاظ اقتصادی هم مردم شروع کرده بودند فعالیت، صنعت پشت سر صنعت بوجود می آمد واقعاً "یک "بوم" ی بود با صلاح و باعث شده بود که عده زیادی از ایرانیانی که به خارج آمده بودند، تحصیل کرده بودند، و خیال میکردند که بنا است در هر حال خارج بمانند، تشویق شده بودند که برگردند. شما ببینید سازمان برنامه پرشادار تحصیل کرده های ایرانی که آمده بودند در خارج به امید ما ندن در خارج، پس طبیعتاً این تفاوت خیلی چشمگیر بود، خیلی چشمگیر بود، ومن وقتی وارد شدم کاملاً رضایت داشتم از این تصمیمی که گرفتم برای جدائی از سازمان ملل و برگشتن به ایران.

سوال: چقدر تجربیاتی که در خارج از کشور بست آورد دید به کمک شما آمد برای برنامه های عمرانی که در ایران در جریان بود؟

دکتر رشتی: در اینجا فقط شاید بهترین قسمتی که از تجربه هایم توانستم بعداً "درا ایران" از آن استفاده بکنم همان تجربه "یونیسف" بود در هندوستان. برای اینکه هندوستان یک کشوری است، خودتان میدانید، در حال توسعه و فقر در آنجا خیلی بالا است، برای اینکه جمعیت خیلی بالا است و عقاید مذهبی و اجتماعی مردم خیلی شدید است و برای پیشرفت آن دولت هندوستان خیلی زحمت میکشد. مثلاً "اینرا عرض میکنم که در هندوستان مانند تاری داشتم برای سه پا شی و کشنده های مالاریا، برای اینکه یک قومی در هندوستان هستند بنام "جیین" که اینها در حدود هفت هشت میلیون هم هستند، اینها هیچگونه موجود زنده ای را حاضر نیستند با صلاح بخورند، ذبح بکنند و بخورند، حتی حیوانات ریز، حتی حشرات، حتی میکروب، یعنی "جیینی" دردها نشان را میبینند که باکتری وارددها نشان نشود، چون این گناه است، باکتری میگویند جان دارد، آنوقت مخالف سه پا شی هم هستند میگویند پشه را باید کشد، پشه یک موجودی است خدا وند خلق کرده و نباید کشد. پس میبینید با این طرز فکر چگونه دولت هندوستان میتواند برنا مهای عمرانی خودش را پیاده کند. آنچه که در آنجا مشاهده کردم در ظرف دو سال خیلی بدند خورد. برای اینکه گرفتا ریهای کشورهای در حال توسعه واقعاً خیلی شبیه است. وقتی آمدم به ایران، بخصوص در سازمان برنامه، موقعی که رئیس

دفترروا بط عمومی شدم و میبا یستی تبلیغ بکنم کارهای سازمان برنامه را ، نشان بدhem با "رپرتاژ" وغیره در جراحتکه چطور برنا مهادا ردا جرا میشود و مردم با یاد همکاری بکنند، این موضوع خیلی بدردم خورد، یکی هم البته آشناei به کار سازمان ملل بود بطوریکه بعدا " برای تدریس آن بدردم خورد، یعنی یکی از علی که من دبیرکل بینال مجالس شدم در ایران همین بود، سابقهایکه در سازمان ملل داشتم و آشناei که با روابط مجا مع بینالمللی داشتم. یک مقداری هم البته کار روزنا مهندگاری بود، چون کاری که در سازمان ملل کرده بودم و صدای امریکا وغیره بدردم خورد و آشناei در این رشتہ پیدا کردم که مثلًا" فرض کنید مرحوم مسعودی از من دعوت کرد بیا یم در آنجا سردبیر بشوم وغیره، ازا این جهت میتوانم بگویم که خیلی استفاده کردم.

سؤال: آقای دکتر رشتی در مقایسه با روندانه انتخابات که در غرب مرسوم است و آنچیزی که در ایران بعنوان انتخابات انجام میشد چه وجاهات قاقی میدیدید و چقدر می پسندیدید و چقدر نمی پسندیدید؟

دکتر رشتی: خیلی اختلاف هست، یا اختلاف بود، هنوز هم هست البته، حالا که اصلاً انتخاباتی با آن معنی وجود ندارد در ایران. انتخاباتی که ما در ایران داشتیم در حقیقت، بـا صلاح انگلیسی باز بهتر میشود گفت "ایلکشن" نبود، بیشتر "سیلکشن" بود، یعنی حزب فرض کنید، یا قبل از تاسیس احزاب، دستگاه های دولتی، حکومت میبا یستی متوجه باشند که اشخاصی کاندیدا بشوندوا اشخاصی انتخاب بشوند و با آنها کمک بشود که اینها روی هم رفته یک قبولیت عا مهدا شته باشند. یک آدم منفور به تمام معنی رانگذا رندسر کارکه بیا یدروی کاروا انتخاب بشود. حالا البته یک عدد ای هم بودند که از لحاظ مردم خیلی "پاپیولر" و بـا صلاح جالب نبودند ولی میتوانستند که بعنوان نماینده محل خودشان فعالیت بکنند در مجلس و یک مقداری هم کمک به حوزه انتخاب بیه خودشان باشند. در این گیرو دار البته گاهی اتفاق میافتد که اشخاص خیلی نابابی هم وارد جریان میشند و موفق میشند، بودند در مجلس های گذشته، در دوره های گذشته بودند، ولی عده شان خیلی زیاد نبود، این را باید قبول کسانی که در حزب فعالیت کرده بودند و خلاصه میخواستند از طریق حزب بجایی بر سند که وقتی بجایی رسیدند نظرات خودشان را اعمال بکنند، آنوقت یک حالت دیگری پیدا کرده بود، آنوقت دیگر کاندیدای حزبی بودند، در حقیقت حزب کمک با آنها میکرد، خودشان خیلی قائم به ذات نبودند. این تفاوت فاحشی هست، در امریکا اگر یک کسی کاندیدا بشود برای کنگره ولی خودش هیچگونه فعالیتی نکند، حزب دموکرا یا حزب جمهوری خواه نمیتواند اورا وارد کنگره بکند. در ایران نه، حزب اشخاص را وارد میکرد ولو آنکه خودشان هم خیلی فعالیت نداشتند. پس ببینید این حزب خیلی قوی میشد یعنی حزب بود که همه کاری را میکرد. حالا البته اگر حکومت وقت به حزب عنایتی داشت این حزب موفق میشد، اگر عنایتی نداشت موفق نمیشد. در

حقیقت بازدستگاه حاکمه بود که پک کسی را میتوانست وارد مجلس شورای ملی بکندیا نکند.

سُؤال: چطور؟

**سؤال:** "قد رشقاً" شما این سیستم را می‌پسندیدید؟

دکتر رشتی: کدام سیستم

**سوال:** همین سیستمی که راجع به انتخابات ایران بود؟

دکتر رشتی: من شاید هم واقعاً "حق ندارم در اینجا اظهار رنگ برای اینکه من ممتنع شدم از آن، یعنی در هر سه دوره ای که انتخاب شدم، انجمن و حزب با من موافق بوده، حزب اکثریت با من موافق بوده و انجمن هم به میل من انتخاب شده، از آشنا یا ان طرفدار من عضوان انجمن پسندند و کسی هم ایراد بده کسانی که رای میدادند برای من نتوانسته

بگیرد. در اینجا درحقیقت ممکن است من "پریجودیس" باشم، ممکن است اما رویه‌مرفته باشد اینرا عرض کنم که اگر در ایران با صلاح بینش و دانش سیاسی وجود میداشت و مردم حقوق خودشان را خوب تشخیص میدادند و حاضر نبودند که آراء شان را برای ملاحظات شخصی یا خانوادگی یا چیزهای خیلی جزئی بدنهندگی که با وهم عقیده‌ای نداشتند، آنوقت البته انتخابات به نحوه ایکه انجام می‌شده‌ی خوب بود. امانه‌اینکه آن بینش و دانش سیاسی نبود، زیربنای سیاسی واقعاً "ساخته نشده بود، واقعاً" طوریگری هم انتخابات را نمیتوانستند انجام بدهند، چون اگر انتخابات را انجام میدادند بنحوی که هر کس دلش بخواهد به هر کس را بدهد هزا را ن کاندیداها بوجود می‌آمد. اصلاً "تشتت آراء باندازه‌ای می‌شده کسی نمیتوانست انتخاب بشود. برای اینکه هر کس می‌خواهد به خودش را بدهد، هر خانواده‌ای می‌خواهد تنما ینده خودش را بدهد. یا اینکه عامل مذهب بمیان می‌آمد، مثلاً" یک بچه‌آخوندی از یک جائی سبز می‌شد، یا عامل دست چپی‌ها و با صلاح ترور و وحشت و اینها بوجود می‌آمد، یک آدم فرض کنید ما جراحتی که واقعاً "هدفی هم برای خدمت به مملکت نداشت می‌آمدروی کار، پس ملاحظه می‌فرمایید سیستمی که مادر غرب می‌بینیم از این جهت موفق است که مردم هم به حقوق خودشان آشنا هستند. پس اول ما باید حقوق مردم را مشخص بکنیم، مردم را به حقوق خودشان واقع بکنیم، بعد از آنها انتظار داشته باشیم که راه صحیح انتخابات را قبول بکنند.

سؤال: این احزاب گوناگونی که در ایران بوجود می‌آمد و دیگر زمان تعداد آنها هم کم نبود، با بینشی که جنابعالی دارد، بگوئید واقعاً "قدره‌هدف اینها با لابردن سطح آگاهی سیاسی مردم بودواصلاً" اگر غیر از این بود چرا بوجود می‌آمدند و قدر موفق بودند و چرا موفق نبودند، اگر نبودند؟

دکتر رشتی: متسفانه با ید عرض کنم که احزاب در با لابردن بینش و دانش سیاسی مردم هیچ‌گونه خدمتی نکردند. برای اینکه بینش سیاسی می‌باشد یک آزادی سیاسی هم در جوازش باشد تا بتوانند نفع بگیرد. این آزادی سیاسی باندازه‌کافی نبودوا احزاب بیشتر تشکیل می‌شوند برای اینکه دسته‌های متعدد را بهم پیوند بدهند و یک‌صدابشوندو "فورس" بشوند با صلاح برای اینکه نظر خودشان را اعمال بکنند، بجای اینکه سبقاً "فرض کنیدیک کاندیدایی در یک شهری می‌باشد تملق فلان کددار را بگوید یا اینکه فلان متنفذ محلی را ببیند، هر ازان گونه خدمت برایش انجام بدهد، همه اینکارها را انجام بدهد برای اینکه مثلاً" یک مقداری آراء جمع بکنند برای خودش، همه اینکارها را یک کاسه کردند در حزب، گفتند آقا همه‌این کارها را حزب می‌کند، شما اگر داخل حزب بشوید و با افکار حزب موافق باشید، با اهداف حزب هم‌هنگی داشته باشید، خدمت بکنید برای حزب، ماهمه اینکارها را برای شما فراهم می‌کنیم. شما دنبال حسنعلی جعفر دیگرنروید ما خودمان حسنعلی جعفر را برایتان فراهم می‌کنیم. در حقیقت حزب در ایران اینجویی موجود می‌آمد. البته اواخر، بتدریج این فکر که توده مردم می‌باشد دارای یک بینش سیاسی باشد، داشت این فکر بوجود می‌آمد ولی فرصت متسفانه نبود و خیلی زود بهم

خورد، اما اگر این ادامه پیدا کرده بود مردم بتدریج پی میبرند که با یادافکار خودشان را از یک مجرایی، از یک "چنل" با مصلاح پیش ببرند، تنها ای که نمیتوانند هر کس نمیتواند فکر خودش را تنها ای اجرا کند، اینرا میباشد تی از یک مجرایی بگذرد و این حزب هم با لآخره یک مجرای بدی نیست و اگر هم میدیدند که زعمای حزب کارشان را خوب انجام نمیدهند، خوب میتوانستند کم بروند فعالیت بگند و جای آن زعمای را بگیرند و کار بهتری را انجام بدهند، اگر میتوانستند، ولی این زمان میخواست البته فرا موش نفرمایید که زمان کوتاهی بود، حزب ایران نوین مثلاً تمام عمرش ده سال بیشتر نبود، برای اینکه اولش که حزب نبود، همان کانون متفرق بود که بشما عرض کرد، بعد هم که حزب شد بعد از دو سه دوره حزب رستاخیز بوجود آمد که یک حزبی شد و اصلاً آن دیگر بکلی "ترانسفورم" شد، یک چیز دیگر شد، حزب رستاخیز بعقیده بنده بھیج عنوان یک حزب واقعی در ایران نبود برای خاطرا ینکه تما م توده ها را خواست ببرد زیریک چتر بگوید آقا تما شما با یاری یک هدف داشته باشید، مگر میشود آقا دسته های سیاسی در یک مملکت، در یک شهرحتی، دارای یک عقیده باشند و همه یک روش را بپذیرند، مگر میشود، امکان پذیر نیست، این صحیح نیست، با یاد آقا تضاد عقاید باید شد، برخورد عقاید باید باشد یک دموکراسی بوجود بیاید، اگر برخورد عقاید نباشد که دیگر دموکراسی نیست، همه یکرنگ باشد مگر میشود چنین چیزی، کجا سلیقه مردم در دنیا، حالا سلیقه سیاسی را بگذرید کنار، مگر همه مردم نمیتوانند یک فذا بخورند، همه مردم یک رقم لباس بپوشند، مگر میشود اصلاً عملی نیست این کار، حزب رستاخیز متناسبانه اگر هم فکر کراولیه اش فکر خوبی بود، بسیار خوب عمل نکرد، خوب عمل نکرد و فوری تغییر ماهیت داد.

سؤال: بچه صورت؟

دکتر رشتی: با ینصرت که بجای اینکه یک حزبی باشد واقعاً و با مردم "را پر" بوجود بیاورد، یک حزب دولتی شد یعنی در حقیقت یک حزب بتمام معنی دولتی، یک دستگاه دولتی، یک وزارت خانه ای فرض کنید بنا وزارت حزب رستاخیز، کما اینکه مجلس هم آخر سری ها همینطور شده بود، مجلس شورای ملی هم واقعاً آخر های کار آنچنان حزب بر آن فشار می آورد و دو آنچنان یکدنه میخواست همه افکارش را جلو ببرد که مجلس شورای ملی را هم گا هی یک عدد فکر میکردند شده بعنوان یک وزارت خانه، وزارتی بنام مجلس شورای ملی و اینهم صحیح نبود، مسلماً صحیح نبود.

سؤال: خوب آقا دکتر رشتی از خاطراتتان در مجلس شورای ملی ایران بما بگوئید و مخصوصاً "با تکیه بر اینکه سیستم تصمیم گیری در مجلس شورای ملی ایران چطور بود؟

دکتر رشتی: در مجلس شورای ملی متناسبانه یک عدد ای انتخاب شده بودند که خودشان را واقعاً "خیلی قوی و ریشه دار" تصور نمیکردند، آن چیزی که در انگلیسی میگویند "این سیکیور"، خودشان را همیشه "این سیکیور" میدیدند، باندازه کافی این منی

نداشتندکه چقدرسرکار بیمانند. چون ازیک طرف میدانستندکه مردم "دیریژه" شدند بطرف صندوقها و اگر حزب نمیخواست<sup>۱</sup> اینها انتخاب نمیشدند، ازیک طرف حزب حاجت‌های آنها را برنمیآورد، مثلاً" یک کسی که فرض کنید از نهاد وندوکیل شده بود، ازیک طرف مردم نهاد وندنمتیوانستندکه او را انتخاب نکنند برای اینکه حزب اوراکاندیدا کرده بود، کاندیدای دیگری هنمیتوانست جلوی او با صلاح سبز بشود، یا اگر هم میشد شکست میخورد، حزب اکثریت را میگویم، ازیک طرف هم خود حزب حاجت او را برنمیآورد، یعنی مردم نهاد وندازوکیلشان یک خواهش‌های داشتند، او میآمد در دولت‌گاه دولت محلش نمیگذاشت، وکیل نهاد وندرا فرض عرض میکنم، میرفت مثلاً" فرض بفرمائید وزارت آب و برق میگفت آقا من میخواهم برای آباری محلمان فلان برنا مه را داشته باشیم، محلش نمیگذاشتند. آقا برق نداریم، میگفت خوب نداشته باشید. وزیر برق وکلا را با ندازه کافی قانع نمیکرد با برنا مهای خودش، چرا؟ برای اینکه وزیر هم با حما پیت مجلس سرکار نمیآمد بود، وزیر راهم یک کس دیگر انتخاب کرده بود، پس "این سیکیور" بودند میباشد دائمه خودشان را حفظ کنند. یک عدد زیادی خیال میکردند که با تملق گفتن به دولت و مخصوصاً" شخص اول مملکت آنوقت این حالت تامین را برای خودشان بوجود میآورند، بطوری شده بود آقا که نطق‌های قبل از دستور شده بود مسابقه تملق، وبهانه‌های عجیب و غریبی هم بعضی از وکلا برای خودشان پیدا میکردند، مثلاً" فلان وکیل میآمد آنجا یک ربع ساعت که نمیتوانست بیشتر سخنرانی بکند، بعنوان قبل از دستور مطابق آئین نامه ( یا مثلاً" وقت کس دیگر راهم التمام میکرد از او میگرفت میشد نیم ساعت ) صحبت میکرد که بله امروز مصادف است با دومین روز مسافرت علیا حضرت شهرانو به شهر ما و آنوقت یک مقداری تملق از دولت شهبانو میگفت . اصلاً" ربطی به کار نداشت، بجای اینکه بیا یدبگوید آقا شهرمن آب ندارد، برق ندارد، فلان ندارد، یا فلان چیز را دارد، بجای این میآمد تملق میگفت . واقعاً" هم خیلی نمیشد بده این شخص ایرادگرفت برای اینکه این آقا، دولت که عرض کردم حاجتش را برنمیآورد، مردم هم که خیلی زیاد نمیتوانستند با این آقاتکیه بکنند، پس چطور خودش را حفظ کند، میباشد تملق به دولت بگوید همین، آن کسانی هم که مخالف دولت بودند در حزب اقلیت، آنها هم با آنکه میآمدند به دولت ایراد میگرفتند ازیک طرف تملق را به بالای دولت میگفتند، یعنی ازیک طرف میآمدند از شخص اعلیحضرت تمجید و تحسین میکردند ضمناً" میگفتندیات اعلیحضرت هما یونی را حزب اکثریت در نظر نگرفته و ما ایراد داریم به شخص نخست وزیر، ایراد داریم به شخص فلان وزیر آنهم شده بود که نقش خودش را با زی میکرد بنوان اقلیت . پس در حقیقت آنطوری که با یادداشید پارلمان نمیتوانست آن نقش اساسی خودش را ( که قول‌ها رول‌دلسکی در کتاب معروفی نوشته است راجع به "پارلیمنتری گا ورنمنت" و میگوید بزرگترین نقش یک پارلمان تهیه‌افکار مردم است بوسیله پارلمان، به انگلیسی میگویند "ایرینگ آف گریونسز" یعنی با یاد مردم بیا یند بوسیله‌نما بیندگان شان "گریونس" های خودشان را بگویند، یعنی شکایات و شکوه‌های خودشان را بگویند و بیا یند

با مطلاع این شکایات و شکوه‌ها هوا بخورد و مردم یک مقداری دق دل خودشان را خالی بگذند) ایفانمیکرد و این خیلی مهم است برای ما، این حالت متساقنه در مجلس شورای ملی نبود، یعنی وسیله‌ای که مردم بیان‌نیزه را در مجلس بگویند نداشتند این بزرگترین نقصی بود که من خودم همیشه حس میکردم و ناراحت بودم از آن، بهمین مناسبت من خودم (واقعاً "اینجارانبا" بگوییم ولی متساقنه صحبت بمیان آدم‌میگویم) هیچوقت نطق قبل از دستور نکردم، دردوازده سالی که بودم نطق قبل از دستور، با این معنی، با این طریق نکردم، اگرهم کردم آدم یک مسئله‌ای را مطرح کردم که خودم در حین عمل آن رسیده بودم، بیشتر مسائل بین‌المللی که من میدیدم میگفتم، مثلاً یک اتفاقی میافتد، فرض کنید که ناصر رئیس جمهور مصر، که ما را بخطه نداشتیم، یک لیچاری گفته بود دریک جائی علیه ایران من می‌امدم در آن باره صحبت میکردم، میگفت آقا این مرد دارد مزخرف میگوید، با این دلیل، با این دلیل، با این دلیل . اما نه اینکه بیایم آنجابگویم آقا بله امروز مثلاً" فلان شده فلان کس فلان شده، یا مثلاً" اعلیحضرت چنین چیزی فرمایش فرمودند. خوب البته من مال حزب اکثریت بودم و معلوم است که موردهما بیت هستم" امال زومی نداشت ای من حرفها را بزنم، برای آنکه خودم را بآن اندازه "این سیکیور" نمی‌دیدم، حتی موقعی که انتخاب هم نشدم با زفکر کردم نشده، طوری نشده، فوری شاید یک هفته هم بیشتر طول نکشید از من دعوت شد درجای دیگر خدمت بگذنم. همه‌این حالت را نداشتند متساقنا روی‌هم رفته من مجلس شورای ملی ایران را فقط برای گذراندن قوانین که این قوانین مفید بحال توسعه مملکت بود میتوانم تحسین بگذنم، والا هنر دیگری مجلس شورای ملی نداشت . اگریک "کردیتی" میشود به مجلس شورای ملی داداین بودگاه وسیله‌ای شد برای تصویب قوانینی که آن قوانین مملکت را بطرف برنامه‌های متفرقی سوق داد . (پایان نوار ۲) شروع نوار ۲

سؤال: آقای دکتر رشتی وقتی که با همیگر خصوصی صحبت میکردیم شما خاطراتی از بنیان گذا رفای میل خودتان دریزد، که از گیلان بودند بیان کردید، بسیار برجسته خواهد بود اگر الان آنرا از زبان خودتان بشنویم؟

دکتر رشتی: نکته‌ای که در صحبت خصوصی بشما عرض کردم مربوط میشده نحوه فکر حجاج ابوالقاسم رشتی، جدا اعلای من که از رشت آمده بود دریزد که برای آن دویست سال پیش واقعاً "تازگی داشت . فکر کردم که اگر ذکر بشود بدنبیست و آن اینست که او با همه ساقمه ایکه در کار بازار گانی داشت و از خانواده باز رگان بود، از گیلان آمده بود به یزد، معاذلک به آبادانی دهات و عمران محل خیلی علاقه داشت و همینطور که عرض کردم قبله" عده زیادی از دهات فعلی یزد آباد شده‌ی اواست، قنات‌های را که اواحد اث کرده هنوز هم ارقنات‌های بسیار خوب و مرغوب یزدهستند، یکی از آن دهاتی که او آباد کرده بنا مخدوش هست، بنا مقام آباد که الان در حومه شهر یزد هست، آن موقع دورا ز شهر بوده ولی فعلًا" یک قسمتی از آن داخل شهر یزد شده،

حتی ایستگاه راه آهن یزدهم در همان املک قاسم آباد است . موقعی که این ده را آباد میکرده متوجه شده است که آنطوری که با یدرو حانیون وقت توجهی به حقوق اقلیت‌ها ندارند ، دو اقلیت بخصوص در آن موقع دریزد بوده است ، یکی اقلیت کلیمی ، یکی اقلیت زرتشتی که در آن موقع اتفاقاً "اقلیت خیلی بزرگی هم بوده که هنوز هم هست هنوز هم مثلاً" جمعیت صد و پنجاه هزار نفری شهریزد در حدود پانزده هزار نفرش زرتشتی هستند ، ولی روحانیون بمناسبت خرافاتی که داشتند و آن وضعی که هنوز هم بعد از دویست سال می‌بینیم آثارش را در ایران ، در آن موقع بی‌لطفی میکردند ، بی‌مهری میکردند به اقلیت‌ها ، حاجی ابوالقاسم فکر کرده بود که راهی برای اینکا رپیدا کند و آن اینست که در یکی از دهات خودش که اتفاقاً "وقف هم کرده بود و دیگر واقعاً منفعت شخصی در آن خیلی کم بود ، چون وقف عموم بود با متولی خانوادگی ، در وقف نامه گفته شده است که با یدتمام زارعین ، یا آنچه آن روز میگفتند رعا یا یادهای قیان این ده ، یکپا رچه زرتشتی باشد ، یعنی زمین این ده وقف است ولی آب آن وقف نیست و تحت تملک افراد است ، ولی نمی‌شود این دو را از هم جدا کرد ، آب و زمین را و آن کسانی که با یدکشتن بکنند ، زراعت بکنند در آنجا و سکونت بکنند با یدهمراه زرتشتی باشد ، که هنوز هم تما مساکنیں قاسم آباد زرتشتی هستند . البته یک قسمتی از اراضی قاسم آباد فعلاً "جزء شهرشده تکه شده ، مردم ساختمان کردند ، خانه ساختند باع ساختند ، آن امری است علیحده . ولی در آن موقع این حالت بود یعنی در آن موقع یک فردی بوده است که توانسته است در برابر روحانیون وقت قیام بکندوبگوید که حقوق اقلیت‌ها با یدمحترم باشد مگر آنکه کار بدی کرده باشد ، عمل خلاقی انجام داده باشد ، آن داستان دیگری است . اما مادامی که دارندگی میکنند و افراد خوب اجتماع هستند میباشد یستی از آنها حمایت بشود . من فکر کردم این نکته خیلی جالب است ، برای اینکه ما می‌بینیم امروز بعده زگذشت دویست سال ، بازیک عده‌ای هستند که میخواهند اقلیت‌ها را تحت فشار قرار بدهند و برا یشان حقی قائل نباشند و متسافانه ملت ایران هم که ستم پذیریش ثابت شده است که خیلی زیاد است این حالت را تابه امروز تحمل کرده است ، امیدواریم که این تحمل بزودی پایان پذیرد . فکر کردم این نکته را بشما عرض کنم جالب باشد که بدانید در دویست سال پیش هم بوده اند کسانی که فکر آزادداشتند و برای افراد ، افراد انسانی ، ارزش قائل بودند .

سؤال : خیلی متشرکم ، نکته بسیار بجایی بود که ذکر فرمودید . در دنباله صحبت‌های ما اطمینان دارم که با زهم مسائل مجلس شورای ملی ایران مطرح خواهد شد ، ولی قبل از اینکه به آنجا برسیم در این مصاحبه ، یک جاذب را معرفت کنم که بخواهید بپوشانید جریان آمدن دکتر مصدق را به امریکا و سازمان ملل متحد . اطمینان دارم که وقایع جالبی در آنجا ممکن بود اتفاق افتاده باشد که منعکس نشده در جاهای دیگر ، اگرچه زی خاطره‌ای از آن زمان بیان داشت و لازم میدانید خواهش میکنم بفرمائید ؟

دکتر رشتی: بله اتفاقاً "من در آن موقع سردبیر بخش فارسی صدای امریکا" و دم در آن موقع هیچ‌کدام از ماه‌ها که در آنجا کار می‌کردیم تبعه امریکا نبودیم که هنوز هم یک عده‌مان نیستیم، مثل خود من. همانطور که میدانید ریاست اداره بخشهای مختلف صدای امریکا می‌باشد تبعه امریکا باشد، در آن موقع یک‌فردا امریکائی بود که فقط از لحاظ ظاهری ریاست "دسک" را داشت ولی بندۀ سردبیر بودم و در حقیقت مسئولیت کلی بخش فارسی با بندۀ بود، اما در حالیکه آن وظیفه را انجام میدادم درسازمان ملل هم برناوهای اطلاعاتی و بخش رادیویی آنرا اداره می‌کردم، بزبان فارسی. در آن موقع که مرحوم دکتر مصدق آمد به سازمان ملل برای جوابگویی درباره ادعای انگلستان که ایران قرارداد نفت را غولکرده، هیئتی همراهش بودند که مرحوم دکتر متین دفتری هم جزء آنها بود، آقای دکتر مظفر بقاوی کرمانی هم جزء آنها بود، یک‌عدد هم از مأمورین وزارت خارجه از قبیل مرحوم حسینقلی نواب، مرحوم الهیارخان صالح، و یک‌عدد ای از کارمندان نمایندگی ایران درسازمان ملل که در راس شان آقای دکتر علیقلی اردلان و مرحوم نصرالله انتظام و چندتا از اعضای جوانتر مانند آقای نور الدین کیا و غیره، اما سخنگویی هیئت را داده بودند به آقای دکتر حسین فاطمی که وزیر خارجه بود و بطوطی این تسلط برای اوضاع جدید مخبرین بگویند نداشتند. راستی چند نفر دیگر را هم که یک‌کلمه به ارباب جراندیا مخبرین بگویند نداشتند. راستی چند نفر دیگر را هم با یاد عرض کنم که بودند از همراهان مرحوم دکتر مصدق، که جزء مشاورین شان بودند مثل مرحوم دکتر صدیق اعلم، مرحوم سهام السلطان بیات وغیره. در آن موقع قرارش از لحاظ اینکه مرحوم دکتر فاطمی بزبان انگلیسی آشنا شدند و زبان فرانسه را هم خوب نمیدانست (چون دوره تحصیلاتش در فرانسه خیلی کوتاه بوده و اینست که فرانسه را خیلی خوب نمیدانست) و می‌باشد تی که برای تما مصاحبه‌های مطبوعاتی که روزانه ساعت ده صبح داشت درسازمان ملل، یک راهی پیدا کنند. راهش هم این بود که از من خواسته شد این مصاحبه‌های مطبوعاتی را اداره بکنم برای نمایندگی ایران و در ضمن حرفهای آقای دکتر فاطمی را ترجمه بکنم به انگلیسی برای مخبرین جرا یاد و سوالات مخبرین جرا یاد را هم به فارسی ترجمه بکنم برای ایشان و این کار واقعاً خیلی شاقی هم بود، برای خاطرا ینکه دکتر فاطمی خیلی گستاخ بود در صحبت و رعایت نکات "دیپلوماتیک" و نزاكت‌های بین‌المللی را نداشت، متابفانه رعایت نمی‌کرد با این مناسبت خیلی لازم بودیک کسی باشد که با صلاح ترمذ باشد برای تندگویی ایشان. بطوطر مثال بشما عرض کنم، یک سوالی کرد یک مخبری از یکی از جراندیشویس که آقای دکتر فاطمی بما بگوئید که آیا مرحوم فرانکلین روزولت که با شاه ایران هم دوستی داشت و محبت داشت، آیا ایشان سیاست‌شن سیاست صحیحی بود از لحاظ ایران، و آیا وقتی که روزولت به ایران آمد برای کنفرانس تهران در ۱۹۴۳ آیا مشکلات ایران در آنجا مطرح شدیا معتقد دید که روزولت به نفع ایران کار کردیا نه؟ یک سوالی در این حدود، حالا مرحوم روزولت چندسالی هم بیشتر نبود که فوت کرده بود، شش سال بود فوت کرده بود، هنوز خاطراتش خیلی تازه بود در اذهان مردم و خیلی محبوب بود که هنوز هم

هست . آقای فاطمی جواب دادمن به جسمدرد شلاق نمیزندم ، این خیلی زشت بود معنی نداشت این حرف در جواب آن سوال مخبرسوزیست ، در اینجا بودکه من مجبور شدم در ترجمه یک قدری با مصطلح ظرافتی بکاربرم این بودکه یک طوری این را بیان کردم که گفتم به آن آقا که مقصود آقای دکتر فاطمی ایست که چون روزولت مرحوم شده است صلاح نیست که شماتی بشود برای شخص فوت شده . البته آن ایرانیانی که در آنجا میدانستند متوجه بودند که این حرف چیست و ایرادی همنداشتند . حتی بعدهم که این مطلب گفته شده اعضا نمایندگی ایران که چنین سوالی شد و لانی اینطور جواب را ترجمه کرد همه پسندیدند گفتند بسیار کارخوبی کرد ، برای اینکه میدانید صحیح بود که در یک جائی که آدم آدمه و میزبان است در حقیقت امریکا ، میزبان تاحدی ، یعنی "اگر واقعاً" نمیخواست این ترتیبات داده بشود که خوب داده نمیشد . گواینکه از طرف سازمان ملل میباشد بیایند آنها ولی خوب یک جوری ترتیب را میدانند که نتوانند بیایند . اما معاذالک این رفتار که بیایند در را یندگی ایران در رئیس جمهور متوفی صحیح نبود . بطور کلی با یادباما عرض کنم که نمایندگی ایران در آن موقع فوق العاده بی نظم بود کارش ، یعنی من تعجب میکرم که چگونه میتوانند انتظار داشته باشند که موفق بشوند . برای اینکه در برآ بر نمایندگی ایران که مرحوم دکتر مصدق نشسته بود که البته خیلی آدم محبوبی هم بود و قاعدتاً همه میدانستند آدم وطنپرستی است ، آقای ردلان یک طرف ، آقای انتظام بودند و دیگران ، خوب نمایندگی ایران ظاهراً نمایندگی بدی نبود ، منتهی در مقابله اشان کی بود ، سر گلدوین جف که بعداً شد لرد جف و این آقای زامان جوانیش در ایران بوده و فارسی هم بلد بود ، کما اینکه یک دفعه دکتر مصدق کلاهش را جاگذاشت بود و بعد به پسرش ، دکتر مصدق ، گفت که آقا کلاه من ، این آقای سر گلدوین جف یک دفعه گفت بله کلاه ، کلاه را بیا ورید ، کلاه را بیا ورید که همه خنده دیدند . اصلاً "تصور نمیرفت که این آقا فارسی بلد است برای اینکه بیست سال قبل از آن بعنوان دبیر دوم سفارت انگلیس در ایران بود ، یک آدمی است پخته که از سی سال پیش ایران را میشناخت ، از زمانی که مثلاً دکتر مصدق هنوز با این درجه نرسیده بود ، ایران بوده و آنوقت یک "تیمی" در حقیقت مجهر ، بهترین "لایر" ، بهترین فرض کنید دیپلمات اطرافشان ، همه بچندین زبان آشنا ، نشسته اند ، آنوقت یک دفعه ایران بیا یاد نمیداند چه میخواهد بگوید . نطقی که دکتر مصدق بنای بودا برا دیگر نمیداند چه خودشان ایران نکند ، چون وضع مراجی ایشان خوب نبود ، بناد آقای دکتر علیقلی اردلان ایران دیگر نکند ، این نطق را بعداً "بناد که انگلیسی را مرحوم الیا رخان صالح ایران دکنند ، من رفتم در هتل بیکمن تا ورز که در آنجا اقامت داشتم ، گفتم آقا کسی این نطق را بمن بدھید که من ببینم آن کسانی که میباشد "سیمولتنیه" ، آنها ترجمه بکنند ( خود من نبودم جزء آنها ) اینها با این فن آشنا نیستند ، ایرانیها هنوز ، آن چند نفری که در آن قفسه نشسته بودند میباشد یعنی جلو تر نطق را بدانند که چه گفته میشود . ما را بیکدیگر حواله دادند ، آقای دکتر برقائی گفت برو پیش آقای نواب

رفتم پیش آقای نواب گفت آقا پیش من نیست، پیش آن، با الآخره گفتند پیش آقای الهیار صالح است، اتفاقاً "من شخصاً" با مرحوم الهیارخان صالح دوست بودم از لحاظ خانواده با هم دوستی و آشنائی داشتیم، با برادرها دیگران هم گفتم آقای الهیارخان کجا هستند، گفتن در فته اند اطاقشان استراحت کنند، رفتم بالا در زدم، الهیارخان با پیجا مددگفت فلانی چه میگوئی، بیا تو، رفتم تو گفت چکار داری؟ گفتم کپی نطق شنیدم پیش شما است، گفت بله، گفتم بدھید، گفت نمیدهم گفتم چرا؟ گفت نه از لحاظ اینکه بتواطمینان نداشته باشم، حتماً "بتواطمینان دارم" اما نمیدهم برای اینکه این یک کپی بیشتر نیست، اینهم با خط نوشته شده و من اگر از دستم برود این دولتها که اینجا نشسته اند بآنها اطمینان ندارم که چه جوری بکنند، ممکن است این گم بشود و یک "فیاسکو" برپا بشود، همین لغت انگلیسی را گفت، گفت ممکن است یک "فیاسکو" برپا بشود و من موقعی که میخواهیم بروم نطق را بخوانم نباشد، آنوقت ببینید چه میشود. ملاحظه کنید آقا یک نمایندگی آمده بود نطق را اصلاً ننوشته بودند، ما شین نکرده بودند، یک کپی خطی آنهم بدست مرحوم الهیارخان، آخر تصور میشود، این "تیم" میتواند در مقابل تیم انگلیس که اینقدر مجهز بود موفق بشود. من این چیزهای ریز ریز را میدیدم که میفهمیدم اینجا نمیتوانند موفق بشوند. برای اینکه اصلاً آمده بودند برای یک کارهای دیگری، هر کس آمده بود برای یک چیزی. آقا فرض کنید مهندس حسیبی هم بود با آقا دکتر مصدق نمیدانم، آقا پرخیزده هم بود، اینها همه بودند. عرض کردم جدا جد احمد آدمهای خوبی بودند، من شخصاً هیچگونه ایرادی به فرد فرد آنها نداشت، اما تیم آنها تیم قوی نبود، تیم برنده نبود. ملاحظه کردید یک تیم با زنده بود از اول. حالا اتفاقاً از لحاظ سیاسی یک طوری شد که نخواستند تطرفین زیاد نباشند بگنند قضیه را بعد هم دیوان بین المللی هم که آنطور ای دادکه خودتان مانند همه میدانید جزو تاریخ شده است دیگر. یعنی میخواهیم بگوییم اینها مسائلی بود که از آن موقع معلوم بود که ایران وقتی میخواهد در صحنه بین المللی وارد شود آمادگی برای اینکار ندارد. کما اینکه بعداً هم دیدیم در خیلی از مسائل بین المللی آمادگی متساقنه نداشتیم و بیخودی همینطور وارد میشیم. اول وارد میشیم بعد میخواستیم آمادگی پیدا کنیم، اینطور نمیشد. آقا آرام که خدا سلامت شد را در هرجا هست، یک روزی بمن این حرف رازد، گفت فلانی این که شما اصرار دارید کنفرانس بین المللی در تهران تشکیل بشود توفقط خیال میکنی که برای تشکیل کنفرانس بین المللی وقتی در هتل ها جا رزرو کرده کافی است، برنامه سه تا مهمانی راهم درست کردی، یک سفر هم به شمال، بحر خزر، نه این کافی نیست، هزاران چیز هست، ما اصلاً مترجم نداریم، همین مترجمی نه این، "سا یملتیوس" مانداشتیم، وسیله اشران داشتیم، مشکل بود. یا حتی برای مخابرات، خیلی از نماینده هایی که می آمدند آنجا گرفتاری داشتند، میخواستند آقا مخبرین جراحت حرف خودشان را فوری به روزنا مهها شان بفرستند، به ایستگاه های رادیو بفرستند، وسیله نبود، گرفتاری بود. به حال این نمونه ای بود، می

خواستم به شما عرض کنم از طرز کاراین هیئت و من چون داخلش بودم میدیدم، میدیدم که اینها چطور مثل کلاف سردرگم دور خودشان میچرخیدند.

سؤال: بسیا رخوب، این من را بر میگرداند باز هم به فرما یش خودتان که دبیرکل گروه پارلمانی ایران بودید در کنفرانس بینالملالس، چه مقایسه‌ای میتوانید بگنید بین آن هیئت‌تمایندگی که آن سال، در ۱۹۵۱ به امریکا آمده بودو بعدکه در کنفرانس‌های بینالملالی شرکت میکردید؟

دکتر رشتی: بله، یک تفاوت خیلی فاحش داشت. آن هیئت‌که آمده بود یک هیئت موقت "اده‌اک" بود با صلاح، یعنی موقعت برای کار معین، بعد هم وقتی آن کار تمام شد آن هیئت هم‌تمام شد و کسانی بودند در آن هیئت که مقامات بالا داشتندیا مورداً طمینان شخص نخست وزیر بودند. عرض کردم مثلاً "مرحوم دکتر صدیق یا مرحوم سهاب‌السلطان بیات اینها هیچ‌کدام متخصص نفت نبودند، مرحوم دکتر صدیق یک آدمی بود فرهنگی، مرحوم بیات هم‌که یک آدم خیلی متکن و یک "اریستوکرات" قدیمی ایران، اصلًا هیچ تخصصی در هیچ‌کدام از این رشته‌های داشت، فقط از لحاظ اینکه مورداً طمینان نخست وزیر بودند آمده بودند. در صورتی که کنفرانس‌های بینالملالس یک چیزداهی بود. یعنی گروه پارلمانی ایران یک تشکیلاتی بود که دائمه بود در پارلمان ایران و یک دبیرخانه داشت. من دبیرکل آن بودم، ولی یک دبیرخانه داشت و یک برنامه‌هایی داشت. سالی دوبار در این جلسات بینالملالی شرکت میکرد، یکی در پارلمان ایزبرای کنفرانس، یکی در بهار برای شورای مرکزی. عرض کردم خود من جزء شورای مرکزی هم بودم. از هر پارلمانی دونفر بیشتر جزو شورای مرکزی نبودند، بنده بودم و رئیس هیئت‌که در آن موقع مرحوم دکتر متین دفتری بود و بعد هم آقای بودزی، بهر حال در کنفرانس‌های بینالملالس ما یک عده‌ای بودیم که انتخاب میشیم از لحاظ اطلاعاتی که در زمینه‌های بینالملالی داشتیم و آشناشی کامل بیکی از دو زبان زنده، یعنی یافرانسی یا انگلیسی، که در کنفرانس‌های بینالملالی مرسوم است. حالا گاهی هم بودند اشخاصی که زبان خیلی خوب نمیدانستند ولی خوب این بهر حال برای این بود که یک آشناشی پیدا کنند برای دفعات بعد دو یک برنامه‌ها معینی را ما میبردیم برای خودمان، یعنی ما یک "رزولوویون"، قطعنامه‌هایی را آنچه تعقیب میکردیم که برای برنامه‌های مملکت خودمان از لحاظ قانونگذاری، از لحاظ پارلمان خودمان، مفید باشد برای آینده، یعنی جنبه موقعت نداشت به چوجه من الوجه، این تفاوت فاصله بود بین آنها و با یاد عرض کنم خدمتتان که مـا در کنفرانس‌های بینالملالس واقعاً "جزء نماینده‌های خیلی فعال بودیم، یعنی روی ما حساب میکردند، یعنی موقعی که قطعنامه‌هایی را میخواستند بنویسنـد نـماـینـدـگـانـ پـاـرـلـمـانـ اـزـسـاـپـرـکـشـورـهـاـ،ـ بـاـ مـاـ مـشـورـتـ مـیـکـرـدـنـ وـ خـیـلـیـ خـوـشـوـقـتـ مـیـشـدـنـ اـگـرـمـاـ حـاـمـیـ بـاـ شـیـمـ وـ اـسـمـ خـوـدـمـاـنـ رـاـ دـرـ آـنـ قـطـعـنـاـ مـهـ بـگـذاـ رـیـمـ وـ یـاـ یـکـ پـیـشـنـهـاـ دـاـ صـلـاحـیـ بـدـهـیـمـ،ـ یـعنـیـ روـیـ ماـ حـاسـبـ مـیـشـدـدـرـ کـنـفـرـانـسـ بـینـالـمـلـالـسـ .ـ بـرـایـ اـینـکـهـ فـعالـ بـودـیـمـ

و کار خودمان را میدانستیم و پیش میرفتیم. یک طوری شده بود که ما با لآخره نما ینده در کمیته مرکزی داشتیم، در کمیته اجرائی داشتیم، یکی از نمایندگان ما، آقای دکتر یزدان پناه، بعنوان رئیس یکی از کمیته های انتخاب شدیک سال . یعنی خلاصه بصورت ظاهری نبود که یک سفری برویم و یک عده ای یک قدری گردش بکنند. آخر در زمان خیلی قدیم اینطور بود، یک عده ای میرفتند فقط یکی میخواست برودم عالمجه کند، یکی میخواست مثل "پسرش را که تحصیل میکردم ببیند، اینست که رئیس وقت مجلس هم میگفت خوب آقا این آقا هم برود، آن آقا هم برود، برای اینکه یک تشریفاتی بسودر حقیقت، میخواستند که ( با اصطلاح فرانسه میگویند "اکت دو پرزانس " داشته باشند) فقط رفته باشند در آنجا . ولی دوره هایی که ما بودیم اینطور نبود، واقعا " بكلی حالت دیگری پیدا کرده بود .

سؤال؛ آقای دکتر رشتی بعد از دوره بیست و سوم، در دوره بیست و چهارم مجلس قانون گزاری ایران فرمودید یک کارگرا زیزدا انتخاب شد و بعد از پیشنهاد نخست وزیر، مرحوم هویدا ، شما به وزارت امورخارجه رفتید. زمان خدمت شما در وزارت امورخارجه میتواند تجربیات خوبی باشد و مشاهدها را بسیاری باشد از نظر شما ، خواهش میکنم راجع به مشاهدات خودتان دروزارت امورخارجه و بعد از تجربیات خودتان راجع به سرکنسول ایران در هنگ کنگ ، در آن زمان کمی برای ما صحبت بفرمایید؟

دکتر رشتی؛ بله، همینطور که خودتان اشاره کردید بعد از آنکه من از پارلمان جدا شدم، یعنی بعد از سه دوره چهار رساله، پیش خودم فکر میکردم شاید بروم در یکی از رشته های آزاد یک کاری بکنم، چون من اندوخته ای که نداشتم و ثروت خانوادگی هم هرچه بود دیگر تماش شده بود و میباشد یک کاری بکنم. اتفاقا "پیشنهاد شد بندۀ بروم دروزارت خارجه چون فعالیت های بین المللی خیلی داشتم، در سازمان ملل قبلا" کار کرده بودم و در مجلس هم بیشتر فعالیت های بین المللی داشتم، این طور همه فکر کردند که شاید بترها شدکه دروزارت خارجه کار بکنم. اینرا باید بطور معارضه عرض کنم که قبلا" هم، حتی آن دوره ایکه در مجلس بودم، یکی دو بار با اصطلاح استمرا جی شد از ما برای اینکه به وزارت خارجه میبرویم برای کار. حتی آقای آرام پیشنهاد کردند که سه نفر بروند دروزارت خارجه با تصویبنا مه . یکی بندۀ بودم، یکی آقای عالیخانی، یکی آقای دکتر تاجبخش ، بعد چون آقای عالیخانی و بندۀ همسرانمان از اول ایرانی نبودند ( بعد ایرانی شدند، از اول نبودند) قانونی بود که کسانی که همسر خارجی دارند توانند دروزارت خارجه بشوند که ما نرفتیم، آقای دکتر تاجبخش رفتند. مقصود اینست که این حالت بود، این حالت ارتباط را مابا وزارت خارجه داشتیم. خلاصه دعوت شد از ما دروزارت خارجه . پس اول من، به پیشنهاد مرحوم خلعتبری ، مشا ورشخص وزیر بود، ولی مشورت خاصی از من نمیشد واقعا " و تنها موقعی که از من استفاده شد در آن یکسال و خرده ای که مشا ورشخص وزیر بودم تدریس در موسسه مطالعات و برآورد بین المللی بود که متعاق

به وزارت خارجه بود و آقای فروغی در آن موقع ریاستن را داشتند از من دعوت شد که یک درس سازمانهای بین‌المللی را بدهم به دیپلمات‌های جوان که در آن موقع در آنجا تعلیم می‌بینند، والا استفاده دیگری از من نشد. بعداً "قرا رشدکه پستی در مقام سفارت بمن بدنهند ولی چون در آن موقع پستی خالی نبود و نمی‌خواستند بیشتر مراد را ایران نگهداشته باشند که بیخود عاطل و باطل بگذرانم گفتند که یک پستی خالی شده است در هنگ کنگ که مقام مش سرکنسول است ولی چون بکلی جدا است وزیر نظر هیچ سفارتخانه‌ای نیست و با خود تهران را بخطه دارد، در حقیقت در حکم سفارت است و حتی از لحاظ "رژیدانس" و امتیازاتی که میدانید هر ما مورسیا سی برای اینها ارزش قائل هست، از همه جهات مثل سفارت است و همین‌طور هم بود. بهره‌جست بمنه پذیرفتم، بخصوص که مرحوم خلعتبری گفت دولت خیلی نظردارد که شما بروید آنچه برای خاطرا پنکه در هنگ کنگ تنها نقطه‌ای است که می‌شود (با صلاح با نگلیسی می‌گویند "چاینا و چینگ") مطالعه در اطراف مسائل چین کرد، چون در آن موقع چین هنوز یک دولت با صلاح خیلی مرموزی بود و خیلی از دولتها نمایندگی سیاسی در آنجا نداشتند. گرچه ما سفارتخانه‌داشتم ولی کاری نمی‌توانست انجام بدهد. هر نوع مطالعاتی که در با راه چین می‌شاد از هنگ کنگ می‌شد. مثلاً "نمایندگی امریکا در هنگ کنگ یکمدوه نفر کارمندداشت" در صورتی که در سفارتشان در خود چین بیست نفر بیشتر نداشتند. قبل از اینهم که سفارت بازگشته باشد، نمایندگی امریکا در خیلی کمی بود و همین‌طور خیلی سفارتخانه‌ای دیگر. با این مناسبت بنا شد بینه بروم در هنگ کنگ مطالعات مربوط به چین را هم زیر نظر بگیرم و از این حیث مواقعاً خیلی هم فعالیت کردیم، چون خیلی می‌شد در با راه چین از لحاظ اقتصادی و از لحاظ سیاسی و اصلاحی روش کار دولت چین را از هنگ کنگ مطالعه کنیم و مرتب گزارش میدادیم با تلگراف رمزه تهران که وزارت خارجه بداند که در داخل چین چه می‌گذرد و سیاست چین الان چط‌ورد ارد تلفیق و تنظیم می‌شود. ولی خوب بعداً "که بتدریج دروازه‌های سیاسی چین باز شد و سفارتخانه‌های زیادی در آنجا باز شدند و آزادی بیشتری به سفارتخانه‌ها برای مطالعات داده شد" ارزش نمایندگیها در هنگ کنگ روز بروز کمتر شد. ضمناً "دستگاه وزارت خارجه و شخص مرحوم خلعتبری متوجه شدند که آن وعده‌ای که بمن داده شده باید نجام بشود یعنی باید مقام سفارت را بمن بدنهند، برای اینکه خیلی کسانی که از لحاظ سابقه کار پائین تراز من هم بودند بآن مقام رسیده بودند، این بود که باز دیدند کجا خالی می‌شود اول صحبت بلغا رستان شد که بمنه بروم آنجا، بعد خلاصه نمیدانم چطور شد که یکدفعه گفتند آقا پست افريقا جنوبی خالی شده شما باید بروید آنجا که سفير در "سوازی لند" و "لہسوتو" و در ضمن سرکنسول در زوها نسبورگ باشید، این پست را من قبول کردم و منتقل شدم به آنجا. در حقیقت هنگ کنگ را من نمی‌توانم بشما عرض کنم که این پست بیشتر جذبه سیاسی داشت تا جنبه کنسولی، برای اینکه عده‌ای را نیهاشی که در هنگ کنگ بودند بیشتر را زیبیست نفر نبودند و مسا فرین هم که می‌داند و میرفتند کاری به قنسولگری زیاد نداشتند. در حقیقت کارکنسولی سرکنسولی در هنگ کنگ خیلی کم بود، بیشتر کارش کار سیاسی بود. (پایان نوار ۲)

## شروع نوار ۲ ب

سؤال: آقای دکتر رشتی در تجربه ای که شما با وزارت امور خارجه داشتید طبیعتاً "نقاط قدرت و نقاط ضعفی هم در تما مساختمان و سازمان وزارت امور خارجه وجود داشت، بنظر شما نقاط قدرت و نقاط ضعف وزارت امور خارجه چه بود؟"

دکتر رشتی: "معمولًا" رسم است که وقتی میخواهند معايبة و محسن یک مسئله را عنوان بگذند اول معايبة را میگویند و بعد میگویند که "همه عیش چویگفتی هنرشن نیز بگو". حالا نمیدانم اگر از آن روش من پیروی بگنم میباشد اینستی اول در حقیقت معايبة آنرا بگوییم، فرق نمیکند هر دو مطلب بر میگردد به یک نقطه. وزارت خارجه ایران البته از لحاظ کادر اداری و سیاسی از سایر روزات رتخانه‌ها اندکی قویتر بود. علت‌ش هم این بود که کسانی که دروزارت خارجه بودند بیشتر بخارج سفر کرده بودند، با دنیا آشناشی بیشتری داشتند و سروکار روزارت امور خارجه هم با سفارتخانه‌ها و دولتهای خارجی بود، با این دلیل زیاد جائی برای گرفتا ریهای کوچک اداری که در روزات رتخانه‌های مختلف در ایران وجود داشتند نبود، اما همین حالت عیب بزرگی را بوجود آورد و بود آن این بود که اساساً وزارت امور خارجه خیال میکرد که یک تأثیره جداباشه است، یعنی وزارت خارجه خودش را مثل اینکه تا حدی خارج از هیئت دولت میدید. کما اینکه شما خودتان بهتر از من میدانید شاید، بعضی از وزرای خارجه (حالات میخواهم اسم ببرم) حتی در جلسات هیئت دولت شرکت نمیکردند، خیلی هم واضح بود چرا، برای اینکه وزارت خارجه مثل وزارت جنگ وزارت رتخانه‌ای بود که مستقیماً زیرنظر شخص اول مملکت بود و در حقیقت نخست وزیر کوچکترین دخالتی در امور روزارت خارجه نمیتوانست بگند. پس این استقلال یک حالت عجب و نخوتی داده بود که وزارت خارجه که خودش را یک دستگاه کوچکی جدا از دولت میدید و این عیب بود از لحاظ اداری. برای اینکه تمام دستگاه‌های مختلف مملکت میباشد استی هم‌انگ باشند، مثل اعضای بدن، اگر قلب و ریه و چشم و گوش و سایر اعضای بدن هر کدام جدا جدابخواهند کار بگنند که اصلاً بدن نمیتواند کار بگند، با یده‌همه اینها با هم کار بگنند. این حالت متسافانه در ایران بود. حتی زمانی هم که مرحوم دکتر مصدق میخواست این حالت را از بین ببرد و رئیس دولت با صلاحنا ظربرا موروزارت خارجه و وزارت جنگ هم بشود موفق نشد. برای اینکه شخص اول مملکت در آن موقع راضی نبودند که این حالت بوجود بیاید، و متسافانه در این آخرین روزهای رژیم سابق وقتی این حالت بوجود آمد که دیگر گذشته بود، دیگر فایده‌ای نداشت، یعنی حتی به ضرر تما شد، چرا؟ برای اینکه وزارت جنگ را موقعی زیرنظر نخست وزیر گذاشتند که امرای ارشاد حاضر بودند از نخست وزیر حرف شنوی بگند، برای اینکه عادت نداشتند، یک عمر از کس دیگر فرمان گرفته بودند، یک دفعه نمیتوانستند بگردند از نخست وزیر فرمان بگیرند و این خودش عیب شد، برای اینکه آن‌دادگی برای اینکار وجود نداشت. برگردیم به مسئله وزارت امور خارجه. وزارت امور خارجه چون یک دستگاه جدا بود از سایر قسم‌های دولت، متسافانه اعضاً بیش هم خیلی بی‌اطلاع بودند از آنچه در داخل مملکت می‌گذشت، پس وقتی که در ما موریت‌ها میرفتند آنطوری که با یادداشید نمیدانستند که با یادچه طور عمل بگند، فقط دستور هر چه‌ای روزارت خارجه می‌آمد انجام میدادند، خودشان ابتکار نداشتند. من متوجه

بودم روز اولی که رفتم به هنگ کنگ ، یا هفت‌هاول ، دریکی از تلگراف‌های رمزسیاسی که میخواستم بکنم ، نفر دوم من که جوان خیلی خوبی هم بود و خیلی هم دوستش دارم هنوز هم هست و خیلی هم علاقه‌با و دارم ، بمن گفت ممکن است من یک پیشنهاد بکنم ؟ گفت دراین تلگراف مواطن با شیدیکطوری نباشد که وزیر خارجه ناراحت بشود چون این در حقیقت به عرض میرسد و آنوقت اعلیحضرت خواهند گفت که وزارت خارجه آنطور که باید کارش را انجام نداده و آنوقت شما وزیر خارجه را یک مقداری درنا راحتی میگذارید . دیدم حرف او درست است ، ولی من چاره‌ای نداشتمن برای اینکه من عادت نداشتم آن چیزی را که میخواهم به وزیر خارجه بگویم ، غلطی بگویم ، درست است و میرفت بعرض میرساند ولی من که تلگراف را به شخص شاه نمیکرم ، من تلگراف را به وزیر خارجه میکرم حالا ا وظیفه خودش میدانست که همه تلگراف‌ها را ساعت یازده صبح که شرفیاب میشد بعرض بررساند ، آن دیگرا مری است علیحده . ملاحظه کردید ، پس در حقیقت ابتکار را زما مورین سیاسی ، بخصوص روسای ما موریت میگرفتند ، برای این بود که جراء تداشت چیزی بگوید چون میدانست که اگریک چیزی بگوید هر نقصی که پیدا میشد وزیر خارجه را دراز میکردن با صلاح و اوهم چون ما موروزارت خارجه بود نمیخواست وزیر با او بدبشوود ، طبیعتاً همیشه حرفی میزد که همه خوششان بیآید و این خوب نبود . بعلاوه ارتقاء و ترفیع دروزارت خارجه ، خیلی معذرت میخواهیم ، با یادگویم که اصلاً مسخره‌آمیز شده بود ، یعنی منحصراً مربوط شده بود به سنین خدمت ، آقادبیراول بود میشد مستشار سره ، مستشار سره بعد میشد مستشار دو ، مستشار دو بعد میشد مستشار یک ، درست است یک امتحان کی هم آنجا بود که چیزهایی میپرسیدند از آنها ولی این امتحان یک امتحان خیلی " فکچوال " با صلاح انگلیسی بود . یک چیزهایی ، حقائقی را و چیزهای تاریخی بگویند اما هیچ وقت درجه فطاوت و درجه زیرکی و سیاست‌داری یک فرد را نمیتوانستند امتحان بکنند . شما ببینید چه کسانی درجه ما موریتها ئی میرفتند که خود وزارت خارجه هم بعداً " پشیمان میشد و فقط برای این بود که سنین خدمتش رسیده بود بجا ای که با یادسفیر بشود . حالا منتهی سعی میکرد سفارت کوچولو با و میدادند ، دریک نقطه غیر مهمی ، ولی به رحال سفیر بود ، نماینده شخص شاه بود و این عیش بود . ملاحظه کنید پس سنین خدمت و یک مقداری هم با صلاح روابط ، نه ضوابط ، باعث میشیدیک عده‌ای دریک پستهای قرار میگرفتند که یک عده دیگر را حتی میکردند . چون دروزارت خارجه بودند کسانی که خیلی عالم بودند ، خیلی دانابودند ، تجربه داشتند و خیلی میتوانستند ما موران خوبی باشند ، ولی بمناسبت اینکه روابطی نداشتند و ضوابط هم زیاداً ثری نداشت همیشه عقب میماندند . یک عده‌ای بودند که در تهران میمانند مثلًا " ده سال تا وقتی که یک ما موریت بگیرند . ولی یک عده‌ای بودند که هنوز عرقشان خشک نشده یک ما موریت دیگر بآنها میدادند . حالا اگر این از این لحاظ بود که درجه تخصص آن شخص بقدری بود که میباشد یستی فوراً " به ما موریت دیگری برو و خیلی خوب بود ، ولی متاسفانه اینطور نبود ، همیشه اینطور نبود . البته اینرا هم که من میگویم منظور این نیست که صد درصد اینطور بود ، ولی

بیشتراینطوربود، اینها نقاط عیب وزارت خارجه بود بعقیده من. چون من همازبیرون رفته بودم بهترمیدیدم. چون کسانی که داخل یک دستگاهی هستندکمتر متوجه میشوند، معروف است میگویندتوی اطاقی که دود خیلی باشدکسی که ازبیرون وارد میشود خیلی فوری متوجه میشود، آن کسی که توی آن اطاق بوده ومرتبا "سیگارمیکشیده متوجه نبوده که چقدر دودهست. یک شوخی بودکه میگفتند آقاکسی که ازخارج واردوزارتخارجه بشود، یعنی ما مورسیاسی با شددرحقیقت، یا آن چیزی که در آنجابآن میگویند "پولیتیکال اپوینتی" وزارت خارجه ای ها قبولش ندارند، کارشکنی میکنندبرايش. البته این تاحدی همدرست است. یکی ازرفقا به من گفت که فلانی حالا که میروی وزارتخارجه ممکن است وزارتخارجه ایها قبول نکنند، چکارمیکنی؟ گفتم اتفاقا" درباره من برعکس است. گفت چطور؟ گفتم من وزارتخارجه را قبول ندارم، آنها بایدیک کاری بکنندکه من قبولشان داشته باشم. برای اینکه من داخلشان بوده ام، دیده ام چطوراند پیش بنده متسافانه نمیتوانند از این کلک ها بزنند. حالا این البته از لحاظ شوخی بود. ولی بطورکلی من تجربه بدی نداشم برای اینکه با شخص من بدرفتاری نشده بود. حالا گاهی وقتها یک چیزهای کوچولو کوچولوبود مثلًا" از نظر بودجه، گاهی آنطوریکه بنا بود توجه نمیکردند، از این چیزهای کوچک بود. ولی از لحاظ سیاسی واژ لحاظ کار نه، شخص وزیر خارجه همیشه به تلگرافات من توجه میکرد، ارزش قائل بود، جواب میداد نظر میداد، همه را بعرض میرساند، از این حرفها. ولی حالا همینطور که عرض کردم همه عیش را بگفتیم، هنرشنیز بگوئیم. باید اینرا هم بگوئیم که واقعا" دروزارتخارجه بتدریج یک "کادری" داشت بوجود میآمد، بتدریج یک کادر جوان تحصیل کرده که زیاد هم ارتباطی با خانواده ها و آن روابطی که عرض کردم نداشت. یک عده ای بودند مثلًا" فرض کنید آقای دکتر جعفر ندیم، یک آدمی بود خود ساخته دروزارتخارجه، از خانواده های خاصی نبود ولی خوب به مقامات خیلی بالا رسید، معاون وزارتخارجه شد، بعد هم سفیر شد را در آرها روپائی سازمان ملل درسوئیس که البته خیلی زودا حضراش کردند بعد. چند نفر دیگر هم بودند، یعنی کسانی بودند که واقعا" داشتند روی پای خودشان بالا میرفتند، متسافانه فرست خیلی کوتاه بود، نشد. این موسسه ای هم که درست شده بود موسسه مطالعات بین المللی خیلی خوب بود، چون داشتند بتدریج اولا" یک دیپلمات هائی را از خارج میآوردند، سخنرانی میکردند، سیناره ای تشکیل میدادند. بعد یک عده ای جوانها از وزارتخارجه برای تعلیم میرفتند "کورس" های جدید میدیدند، یک حرفه ای جدید میشنیدند و امتحاناتی از آنها میشد برای ترفعیع، یعنی در حقیقت یک ضوابطی داشت بوجود میآمد بتدریج. متسافانه فرست کم بودو بکلی داغون شد. حالا رهبریکه شنیدم یک طوری است که اصلا" تمام اینها بکلی از بین رفته، یعنی دیگر نه رابطه، نهضابطه، هیچ دیگر وجود ندارد. فقط برای اینست که با یافر پر کنید آن روحانی ما مور دروزارتخارجه، از کی خوش بیاید، از کی بدش بیاید.

سؤال: با توجه با اینکه وابستگیهای مختلف در داخل یک سفارت در خارج از کشور بود

مثل وابسته‌فرهنگی، با زرگانی، نظامی، همیستگی و هماهنگی کاراینها با همقدربود و تاچه‌حدی اینها واقعاً "موفق شدن‌کهایران را، سیاست‌ایران را، آنچه که در ایران میگذرد به خارجیان یادرا آن کشوری که نمایندگی داشتند، سفارت‌داشتند بتوانند بشناسانند؟

دکتر رشتی: وابستگی‌ها را واقعاً "باید به دو دسته تقسیم کنیم. یک دسته وابسته‌های نظامی بودند، اعم از نیروی دریائی یا هوائی یا غیره که بکلی کارشان جدا نبود، یک عدد همووابسته‌های دیگر بودند که بعضی از سفارتخانه‌ها داشتند مثل وابسته‌با زرگان، فرهنگی یا وابسته‌حتی کشاورزی. مثلاً درواش‌نگتن وابسته‌کشاورزی هم بود. از لحاظ وابسته‌های نظامی متسافانه با سفارت‌هیچ‌گونه هماهنگی نداشتند. اصلاً آنها که ما موروزا رتخارجه نبودند و خودشان هم‌ما مورین بودند و برای سفارت‌ارزشی قائل نبودند. فقط برای چیزهای خیلی ظاهري، مهمناتیها و چه، برای سفارت‌هیچ‌ارزشی نبودند. من خودم وقتی رفتم به افريقا وابسته نظامی من یک‌آدم خیلی خوبی هم‌بود، سرگرد منیعی، پسران آقای منیعی که استاندار بود در سیستان، شخصاً "بسیار آدم خوبی بود، ولی خودش همیشه بمن میگفت: من آقا معذرت میخواهم از شما ولی من با یدم رتب دستورات مرآز وزارت جنگ بگیرم، من نمیتوانم دستورات شمارا جرا کنم. حتی موقعی که اواخر، زمان بختیار، که آقای میرفندرسکی وزیر خارجه بود، دستور دادند که عکس‌های خانواده سلطنتی، اعلیحضرت و علیا حضرت را بردازید از آنجا (البته طاها) با سام حفظ آنها که کسی حمله نکند و بی‌احترا می‌نشود به تمثال اعلیحضرت) موقعی که من وابسته نظامی را خواستم توی اطاقم گفتم آقا منیعی می‌باشد اینکار را بکنیم، گفت من با یادا ز وزارت جنگ دستور بگیرم، من دستور شمارا جرا نمیکنم، من با یادا ز وزارت جنگ دستور بگیرم. ملاحظه کردید. یعنی خیلی معلوم بود و غیرا زاین هم‌نمیشد انتظار داشت. برای اینکه خود وزارت جنگ هم‌جز و وزارت خارجه نبود و مستقیم با شخص اول مملکت ارتباط داشت. این از این طرف. وابسته‌های دیگر، این مربوط بود به شخص وابسته، اگر شخص وابسته‌ما مور واقعی بود و برای اینکه یک ما موریت باشد بدنه‌نده خارج از کشور برود نبود، خوب انجام وظیفه میکرد، کارش را انجام میداد و با زبستگی هم‌داشت به شخصیت خود سفیر. برای اینکه اگر سفیر دلش میخواست که از آن وابسته استفاده بکند میکرد، اگر نمیخواست استفاده بکند اصلاً محلش نمی‌گذاشت. تنها وابسته‌ای که می‌باشد فعالیت بکند و نمیتوانست سفیر خیلی نسبت با و بی‌اعتنایی بکند وابسته فرهنگی بود. برای اینکه کار دانشجویان با امر بسط میشد و هیچ سفیری نمیتوانست امور دانشجویان را مورد بی‌اعتنایی قرار بدهد. برای اینکه سروصدا بالا میرفت از لحاظ سیاسی. این بود که همیشه ما مورین فرهنگی به نظر و با نظارت سفیر معین میشدند، مگر اینکه آن سفیر آنقدر ضعیف بود که یک ما مور فرهنگی میفرستادند میگفتند آقا فضولی موقوف مثلاً، والا اگر واقعاً یک سفیر

قوی بودمیبا یستی ما مورفرهنگی او هم یک ما موری باشدکه موردرضا یست سفیربا شدکه بتوانندبا همکاری داشته باشد. بخصوص در کشورهای بزرگ مغرب مثل امریکا، مثل انگلستان ، مثل آلمان، که مسلمان " این مسئله خیلی مهمبود . بعدالبته یک وابسته هایی همبودند، وابسته های اطلاعاتی، دراین میان بایداینرا هم بشما عرض بکنم که وابسته هایی همبودنکه ظا هرا " وابسته نبودند به دستگاه های دیگری و اسم آن وزارت خانه خودشان را داشتند ولی واقعا " برای دستگاه های اطلاعاتی مملکت کار میکردند، مثل ما مورینی که ساواک در سفارتخانه ها داشت که بنا مهای دیگری در آنجا بودند ولی همه میدانستند که چه بودند . من خودم میدانستم مثلا " در دوما مورینی که داشتم که کدام از کارمندانم واقعا " مرتب ارتباط دارد، حتی ما مورین کوچک ، مثلا " منشی، اینرا میدانستم، همه میدانستیم ولی چهارمیتوانستیم بکنیم، برای اینکه ما که آنها را معین نکرده بودیم، میآمدند . نمیتوانم بگوییم واقعا " که ما مورینی که میآمدند بعنوان وابسته صدر صدم فیض بودند، ولی در عین حال روز بروز این مسئله قویتر میشد و اگروضع ایران بوضع خودش ادامه میداد و آن حالت مسلمان روز بروز سهمی که وابسته ها در کارسفارتخانه میتوانستند داشته باشند بیشتر رو وسیع تر و گسترده تر میشد . اما تا آنجا که من یادم هست ، آن چند سالی که من با وزارت خارجه ارتباط داشتم میتوانم بشما عرض کنم که وابسته ها در سفارتخانه ها هر وقتی که سفیر بآنها احتیاج داشت یک کاری انجام میدادند، ولی خودشان مستقلا " کاری نمیتوانستند انجام بدهند .

سؤال: علت اینکه این سوال را از جنابعالی کردم آقای دکتر رشتی این بودکه یک وقتی در یک کنفرانس بین المللی بودکه من شرکت داشتم و یک روز را قرار گذاشتند که نماینده های مختلف کشورها راجع بکشور خودشان صحبت بکنند . همه اینها رفته اند به سفارتخانه متبع خودشان و آخرین اطلاعات و "بروشور" ها و چیزهایی که راجع به مملکت خودشان چاپ شده بودند را شنیدند . جزا اینکه وقتی بنده به سفارت ایران مراجعه کردم ، این در انگلستان بود قرباً نیم سال است .

نمیتوانستند که من بدهند" مربوط به سه سال قبل از آن تاریخ بود .

دکتر رشتی: صحیح است ، درست است ، عرض کردم ، بهمین علت است که سفیر وقت در آنجا هیچ احتیاجی به کار روابسته هایش نداشت . وابسته هایم که کاری نمیتوانستند بکنند ، آنجا بودند . اما یک چیز دیگر را هم بشما عرض کنم که اساسا " در داخل ایران هم وجود نداشت . شما اگر میخواستید یک آمار صحیح در روز از روزگاری پیدا کنید وجود نداشت ، یا اگر هم وجود داشت اینقدر پراکنده بودکه بدست کسی نمیرسید . تنها جائی که یک مقدار "بروشور" میداد ، یک مقداری تبلیغات میکرد ، وزارت اطلاعات بود ، همین ، که آنهم جنبه های دیگری داشت ، خودتان میدانید . اما از لحاظ عمل نمیتوانستند ، واقعا " نداشتند ، اصلا " نبود . شما ببینید اداره آماربانک مرکزی که میبا یستی از موثر ترین ، دقیقترین ، حاسترین و صحیح ترین آمارهای مملکت

را داشته باشد اغلب آما رهایش ناقص بود. یک عده زیادی از علمای اقتصادواموربانکی و مالی، که چندتا شان با من هم دوست بودند، در ایران بمن میگفتند، میگفتند آقا ما خیلی خیلی گله‌داریم، اصلاً" ناقص است هیچ‌چیز ندارد. یک داستان دیگر من بشما بگویم. بر میگردم بدورة پارلمان دوباره، خیال میکنم در قبل، در همین مصاحبه عرض کردم که من یازده سال در مجلس شورای ملی به عنوان ناظر در اندوخته اسکناس بودم و خیال میکنم توضیح دادم که این هیئت، هیئت نظارت بر اندوخته اسکناس هست هیئت خیلی مهمی بود، برای اینکه میباشد یستی هروقت که میخواهند اسکناس چاپ بکنند این هیئت تصویب بکنده که اندوخته اسکناس هست، یعنی پشتیبانی برای اسکناس هست میدانید چهل درصد میباشد یستی که طلا باشد و روزخانه و شصت درصد هم اعتبار دولت و دیون دولت. در حقیقت آن جواهرات سلطنتی هم جزو ش بود، دونفر از مجلس سنا، دونفر از مجلس شورا، شخص دادستان کل، وزیر دارائی، رئیس بانک مرکزی و ناظر دولت در بانک ملی، اعضاء این هیئت را تشکیل میدادند. من یازده سال این پست را داشتم. هفته‌ای دو سه روز جلسه‌داشتیم برای اینکه میخواستند اسکناسهای کهنه را بسوزانند اسکناسهای جدید بجا یش چاپ بکنند، یا اینکه خزانه را میخواستند بیانند، ۵۰۰ می باشد یستی باز بشود یا فلان که ما هم باشد یستی باشیم، زیرکلید ما بود و باشد مهر بشود، یا اینکه باشد یستی سیاست پولی مملکت در آنجا مطرح بشود و ما میباشد یستی باشیم در آنجا از لحاظ وظیفه ما ن در هیئت اندوخته اسکناس، هروقت میخواستند اسکناس جدید چاپ بکنند و ما میباشد یستی ببینیم، نظارت بکنیم که آن چهل درصد و آن شصت درصد بجای خودش هست، بزحمت میافتادیم. برای اینکه آما ری که میآوردند خیلی گویا نبود، عده‌ها گویا نبود، آنطوری که با یدوشایدند بود. میدانید، ما اگریک چیزی از آنها میخواستیم که فرض کنید فلان چیز چطور است، میرفتند میگفتند خیلی خوب این اداره آما ربانک مرکزی بشما این اطلاعات را میدهد، یا طول میکشید خیلی، یا ناقص بود، یا نداشتند. البته بین ما ها علمای اقتصاد، علمای بانکداری نبودند، چون ما انتخاب نشده بودیم بعنوان بانکداری بعنوان عالم اقتصاد، بلکه به عنوان شخص مطمئن، چون میباشد یستی دونفر از مجلس شورای ملی، دونفر از سنا، بعنوان اشخاص مطمئن، مجلس و سنا انتخاب بکند و بفرستد که نماینده پارلمان باشد در آن هیئت. مقصودم برای نیست که ما درجه تخصص لازم نداشتیم، ولی آنها داشتند، یعنی آن نماینده بانک مرکزی، ناظر دولت در بانک، یا نماینده وزارت دارائی، آنها میباشد یستی متخصص باشد، آنها میباشد یستی کاملاً آگاه باشد. البته رئیس بانک مرکزی آدم بی اطلاعی نبود هیچ وقت، تا آنجا یکه من یادم هست هیچ وقت آدمهای بی اطلاعی نبودند ولی دستگاه هشان دستگاه خیلی مجهزی برای این کار نبود. حالا آن تازه بهترینش بود، چه برسد به وزارت گمرکات و نمیدانم آنها که دیگر اصلاً" واویلا بود اگر شما میخواستید واقعاً " آما رگمرکی صحیحی از مملکت بگیریدا مکان نداشت. پس میخواهم بشما عرض کنم که یک مقدار آن هم بر میگردد به وضع مملکت ما. یعنی خیال نکنید که سفارتخانه ما دارای آما رب‌سیار خوبی بوده و آن شخص ما مور یا آن " اتابشه "

وابسته، که بوده نخواسته بدهد، یا اینکه نمایندگانی که در آن کنفرانس بودند نتوانستند با اندازه کافی کسب نکنند، نه، اصلاً وجود نداشته.

سؤال: آقای دکتر رشتی شما سه دوره نمایندگی مجلس شورای ملی ایران را بعده داشتید، دوره بیست و یکم، دوره بیست و دوم و دوره بیست و سوم. میخواستم خواهش کنم که از وقار ای محترم که بنظر شما در این سه دوره از مجالس قانونگذاری اتفاق افتاد، اگرچه بجزی بیان دن هست تعریف کنید؟

دکتر رشتی: البته در این دوازده سال خیلی اتفاقات افتاده که اگر خاطره من کمک بکند میتوانم بعضی از آنها را برایتان بیان کنم. ای کاش دسترسی داشتم به مذاکرات مجلس و میتوانستم بروم آن کتاب را در بیاورم و دست بگذارم درست روی همان نقطه‌ای که قابل بازگو کردن است. ولی متأسفانه بایدهمهاش به خاطراتم تکیه بکنم، که آنها بیرون روزها با اوضاع و احوال فکری، خیلی البته تند کار نمیکند. دوره بیست و یکم که ما رفته‌یم در مجلس یک خصوصیات جالبی داشت. اولاً که دوره ای بود بعد از یک فترت دوسال و نه ماه، که بیسابقه بود در ایران، وجود آمدن آن به اصطلاح انقلاب سفید و آن رفرازه دوم ششم بهمن و طرز انتخابات که خیلی مهم بود. یعنی برای اولین بار یک کنگره‌ای درست شد بنام "کنگره آزاد زنان، آزاد مردان" که یک عدد ای از آن کنگره کاندیدا شدند. این سابقه نداشت در ایران. میخواهم بگویم اینها تازگی‌های بود، ویژگی‌هایی با اصطلاح که این دوره بیست و یکم داشت که دوره‌های قبل نبود. طبیعتاً مردم انتظار داشتند که عمل پارلمان در این دوره خیلی متفاوت باشد با دوره‌های گذشته. خوب واقعاً هم متفاوت بود. اولین علت تفاوت این بود که عدد ای که آمده بودند در مجلس بیشتر کسانی بودند که حامی برنا مه‌های همان ششم بهمن بودند، یعنی همان انقلاب سفید. یعنی عدد زیادی از کسانی بودند که ما موربون در برنا مه‌های اصلاحات ارضی، عدد زیادی از مهندسین کشاورزی که بعنوان ما موربین اصلاحات ارضی خدمت کرده بودند و در آن نقاط خدمتشان هم یک محبوبیت‌های پیدا کرده بودند و زمینه‌ای پیدا کرده بودند که "کنگره آزاد زنان، آزاد مردان" فکر کرد که اینها اگر بیانند موفق می‌شوند و موربد نظر مردم هستند. چون در عین حال که واقعاً تا حدی دستوری بودو کنگره آزاد زنان، آزاد مردان این کاندیداها را آورده بود و کسی نمیتوانست در مقابل آن قدر علم بکند، معاذلک وقت شده بود که یک عدد ای کاندیدا بشوند که محبوبیت محلی همداشته باشد، قبولیت عمومی داشته باشد، والا نقض غرض نمی‌شد در حقیقت. یک عدد ای هم فرهنگی بودند. یک عدد هم بودند که تحصیل کرده بودند و فکر می‌کردند که اگر اینها بیانند خون تازه‌ای هست و فکر تازه‌ای هست. ما که از کانون متراقی آمده بودیم در حقیقت جزو این دسته بودیم. چون تحصیلاتی داشتیم، دنیا ای دیده بودیم و اینها فکر می‌کردند که ما بالاخره میتوانیم یک خون تازه‌ای باشیم در این کالبد بزرگ پارلمانی. پس خواسته مردم خیلی زیاد شده بود از این پارلمان. در عین حال گرفتاری بزرگی

که ما داشتیم این بود که تما م تصویبنا مدهای دولت که در دوره فترت، دو سال و نه ماه تصویب شده بود، وعده زیادی از این تصویبنا مدها مربوط به اصلاحات ارضی و سایر برنامهای با صلاح انقلاب سفید بود، اینها را با یاد مصطفی‌گذاشتم. یعنی چه؟ تصویب نامه قانونی که میدانید چیست، تصویبنا مهای است که دولت تصویب می‌کند بصورت قانون اجرا می‌کند، تا پارلمان تشکیل بشود، پارلمان که تشکیل شد بایدهم برود به پارلمان و به تصویب نهایی برسد. شما ملاحظه کنید چندین هزار تصویبنا مه ریخت به مجلس، که کم کم شوخی "توفيق" و روزنامه‌های فکاهی این شده بود که وکلا مینشینند دسته دسته، تو مار، زیر بغل می‌گیرند، قیام و قعود می‌کنند، می‌گویند تصویب شد. در حالی که واقعاً "اینطور نبود. اینها میرفت در کمیسیون بحث می‌شد، ولی دیگر فایده‌ای نداشت، کاری نمی‌شد کرد. مجلس شورای ملی چکار می‌توانست بکند، می‌توانست بگوید آقا اصلاحات ارضی را قبول نداریم، برگردیم؟ این که انقلاب می‌شد دوباره مجلس را منحل می‌کرد، چون فایده نداشت، می‌باشد واقعاً" نهایت استفاده بشود از موقعیت واژ وقت، مملکت را که نمیخواستیم به هرج و مر ج بکشانیم. بهر حال در درسته ندهم. چون این انتظار بزرگ بودا ز مجلس، تمام ذره بین‌های مردم بطرف مجلس سوار شده بود که ببینند و کلا چه کار غلطی می‌کنند یا نمی‌کنند. در این میان مرحوم منصور نخست وزیر بود، یعنی مرحوم علم پنج شش ماه بیشتر نخست وزیر نبود وقتی مجلس تشکیل شد و در ماه اسفند استعفاء داد و مرحوم منصور بعنوان "لیدر" آن "گروپ" با صلاح متوجه نخست وزیر شد. امریکائی‌ها فشار آوردند که برای چندین هزار نفرما مورین ارتضی که به ایران دعوت شده بودند (اینها را که من می‌گوییم لفته‌ها هر کدام معنی دارد، به ایران دعوت شده بودند، تحمیل نشده بودند، دعوت شده بودند که بی‌آندره ایران و خدمت بکنند) می‌باشد با اینها مصونیت سیاسی داده بشود، والا نمی‌توانند خدمت بکنند. در اینجا دولت در حقیقت میان دو "فورس" بزرگ گیار افتاده بود. یکی اینکه امریکائی‌ها وجودشان در ایران لازم بود، فرض کنید ایران "رادار" برای ارتضی ایران خریده بود، برنامه‌هایی بود، پروژه‌هایی بود، برای تاسیس را دار در تما مقسمت‌های ارتضی ایران. این یک چیز خیلی فنی بود که ارتضی ایران مجهر نبود برایش، دانش اینکار را در داخل مدارس نظامی ایران نبود، (پایان نواز ۲۰۱۳)

بهر حال این حالت که هم ایران احتیاج به خدمات امریکائی‌ها داشت و هم اینکه می‌باشد ایران سعی بکنند که استقلال خودش را حفظ بکنند و این مستشاران امریکائی که در ایران بودند زیر نظم امنیت داخلی ایران قرار بگیرند، امریکائی‌ها می‌گفتند که قوانین داخلی شما طوری است که خیلی از این مستشاران قبول خدمت نمی‌کنند در ایران، بطور مثال، بطور غیررسمی خیلی از دیپلمات‌های امریکائی به ما ها می‌گفتند که فرض کنید یک افسر امریکائی توی خیابان دارد رانندگی می‌کند و تصادف می‌کند، یک آدمی مضروب می‌شود یا مقتول می‌شود، فوراً "این افسر امریکائی را، اگر مصونیت نداشته باشد، می‌برندش توی زندان، داخل جانی‌ها، نه دریک جای مخصوص، داخل جانی‌ها و لش می‌کنند تا پرونده تکمیل بشود، ممکن است دوهفته طول بکشد. و این حالتی بود که در ایران

وجودداشت . یعنی قوانین اجازه نمیدادنکه با قیدضمانت بیآیند از حبس بیرون تا تکلیف روش بشود . نه ، میگفتند ممکن است تبانی بشود . تشکیلات قضائی ما اینطور بود که برای اینکه بیم تبانی نباشد با یاد شخص متهم در زندان باشد تا پرونده تکمیل بشود . بعد آزادش کنندتا اینکه محاکمه بشود . آن وقت است که میتوانند با قیدضمانت بیآید بیرون ، این حالت در قوانین مغرب زمین نیست . یعنی یک کسی که یک جنایتی بکنده فورا " با قیدضمانت میتوانند بیرون بیآید تا اینکه تکلیف شرط معلوم بشود ، روز - محاکمه هم محاکمه بشود . حالا اگر تقصیر شرط معین شد آنوقت محکوم میشود ، آنوقت زندانی میشود . امریکائیها میگفتند آقا اگر یک چنین حالتی پیدا شود یک افسر امریکائی حاضر نیست که استخدا م قبول بکند ، برو در ایران استخدا م بشود که اگر تصادفات و مبیل کرد بفرستندش زندان پهلوی جانیها ، چاکوش ها و مثلا" قاچاق چی های مواد مخدر ، تا تکلیف شرط معین بشود . قوانین شما متسافانه اینطور است ، ما نمیتوانیم قبول کنیم . راه حلی که پیشنهاد کردند این بود که میگفتند اینها را ماما میآوریم بعنوان کارمندان سفارت و شما بعنوان کارمندان سفارت مصونیت به آنها بدهیم . به این حالت میباشد مطابق " کتوانسیون وین " این اشخاص جزو دیپلمات ها قرار گیرند ، والا اگر قرار نمیگرفتند این مصونیت را هم نمیتوانستیم ما با آنها بدهیم ، پس قانون مخصوص میخواست . لایحه‌ای آورده بعنوان لایحه مصونیت مستشاران امریکائی ، در درسربشماندهم ، غوغایی برپا کردار این لایحه ، سروصدرا بالا رفت . آقا " کا پیتولاسیون " ، یعنی شما میخواهید که آقا خارجی ها را در ایران از نظام امنیتی ایران بپرسانند ، هر چقدر دولت توضیح داد ، شخص مرحوم منصور خوب یادم است یک روز پنج ساعت در مجلس صحبت بود که آقا یک چیز دوچار نبشه است . " کا پیتولاسیون " یک جانبه بود ، یعنی کا پیتولاسیون اینطور بود ( در زمان قدیم ، قبل از اعلیحضرت رضا شاه فقید ) که اگر یک فرانسوی ، یک روسی ، یک آلمانی در ایران جنایتی میکرد میباشد مطابق قوانین فرانسه یا روسیه یا آلمان محاکمه اش بکنند ، قوانین ایران در آن کارگر نبود . اما اگر یک ایرانی مثل " در فرانسه جنایتی میکرد ، فورا " محاکمه اش میکردند مطابق قوانین فرانسه ، نمیگفتند مطابق قوانین ایران . اما این دوچار نبشه است ، یعنی اگر یک مستشار ایرانی هم بیآید به امریکا یا یک نظامی ایرانی بیآید به امریکا که اسمش جزو لیست دیپلماتیک سفارت ایران باشد ، از این مصونیت ها استفاده میکند . اگر یک جنایتی در خیابان مثل " ماساچوستس اونیو بکند ، نمیتوانند محاکمه اش بکنند ، مصونیت دارد . ملاحظه کردید این دوچار نبشه است . متسافانه آن روحانیون ( از قبیل همین قماشها که الان سر کارند ) که میخواستند حمله بکنند ، یا آن کسانی که خیال میکردند دایه عزیزتر از ما در هستند و میخواستند بگویند نخیر ، شما ها نمیدانید ، شما نوکرهستید ، شما میخواهید مملکت را به قهراب کشید ، " کا پیتولاسیون " بیآورید ، این نکته را فراموش میکردند که آقا این مسئله دوچار نبشه است . یعنی قراردادی ، قانونی است که ما ملحق میشیم به " کتوانسیون وین " که این مسائل دوچار نبشه است ، " رسپریوکال "

است . دو جانبه است .

سؤال : آیا این مسئله آقای دکتر رشتی در خود مجلس مطرح بودیا فشار افکار عمومی از بیرون بود ؟

دکتر رشتی : هردو ، هردو ، چون یک عده‌ای در مجلس بودند که میخواستند وجیه الملة بشوند . در آن موقع هماقلیت واکثریت خیلی روشن نبود مثل دوره بیست و دوم و - بیست و سوم . عرض کردم همه از آن کنوانسیون آزادمنان آزادمندان آمد بودیم . اینست که همه دریک ردیف بودیم . اما یک عده‌ای رل اقلیت بازی میکردند ، بنام فراکسیون مستقل ، که از حزب مردمی‌های آنوقت بعضی ها جزو شدند و یک عدد دیگر . حالا اتفاقا " این سوال راشما کردید خیلی مفید بود ، برای اینکه من یک واقعه‌ای را میخواهم بشما بگویم که بیننید تا چه اندازه سوءتفاهم در آنجا بود . یک روزی من در کمیسیون خارجه مجلس بودم ، جلسه‌داشتیم چون من عضو کمیسیون خارجه بودم و کمیسیون برنا مه ، علاوه بر دبیرکل بینالمجالس و عضوهیئت‌اندوخته اسکناس . آنجا بودم ، پیشخدمت آمدرگوش من گفت که آقای منصور نخست وزیر میخواهد بنا شما صحبت کنند ، خوب یاد است ، بعد از ظهر بود ، خوب یادم می‌آید که معاون سیاسی وزارت - خارجه که آمده بود در کمیسیون شرکت بکند آقای میرفندرسکی بود ، رفتم آنجا ( خیال میکنم آقای میرفندرسکی بود ، شاید هم اشتباه میکنم . اینجا این مسئله را فرا موش کنید ) به‌حال در کمیسیون خارجه ، خوب یادم است ، بودم که رفتم پشت تلفن دیدم آقای منصور گفت یک دقیقه بیا اینجا ، گفتم حالا توی کمیسیون هستم ، گفت کمیسیون را ول کن ، بیا اینجا کارفوری دارم . خیلی خوب ، ما پریدیم توی ماشین ، یک راننده خیلی زرنگی هم داشتم ، گفتم آقا به‌اسرع وقت خودت را برسان به‌نخست وزیری ، رفتم بوق زنان از توی خیا بانها رفتم ، رسیدیم به‌نخست وزیری . پیشخدمتی بود آنجا آمد گفت که آقای منصور گفتند شما بروید توی اطاق هیئت‌دولت ایشان هم‌الان می‌باشد رفتم توی اطاق هیئت‌دولت ، دو دقیقه طول کشید ، منصور آمد ، گفت مرا حمت نمی‌شوم میتوانی برگردی ، فقط میخواستم بگویم یک خطر بسیار بزرگی از پهلوی گوش تشویش شد ، ولی میخواستم این خبر خوب را خودم بتوبدهم . گفتم خطر جی است ؟ گفت حالا چون گذشته بتومیگویم که ناراحت نشوی و آنوقت داستان را گفت . حالا داستان را بزرگار است : من عرض کردم که عضواندوخته اسکناس بودم ، دریکی از جلسات اندوخته اسکناس که رفته بودیم مرحوم سلیمان خان بهبودی ( که یکی از روسای تشریفات دربار بود ) آمده بود که یکی از جواهراتی را که در آن ویترین سلطنتی بود که هر وقت یک مهمان خارجی برای اعلیحضرت می‌آمد میباشد مثلا " شاهزادگان یا فرض کنید مثلا " علیا حضرت استفاده بکنند از یک جواهری ، می‌آمدند ویترین را باز میکردند ، در حضور ما بر میداشتند ، رسیده بکنند ، میرفتند ، مهر و موم میکردند ، دوباره دوروز بعدش بر میگردانند و همین تشریفات انجام می‌شود . سلیمان خان بهبودی مرحوم آمده بود که این قطعه جواهر را که حالا یاد نمی‌باشد . سلیمان خان بهبودی مرحوم آمده بود که این قطعه جواهر را که حالا یاد نمی‌باشد .

منکه واردشدم به جلسه‌اندوخته اسکنا سلیمان خان گفت آقا خیانتتان تکمیل شد.

گفتم چه خیانتی آقای بهبودی؟ پسر مرحوم بهبودی وکیل بودا زساوه، مهندس بهبودی، قدکوتاهی داشت، من شوخي میکردم با او میگفتم تو ما رشال مجلسی، سربسز میگذاشت، پسرخوبی بود، این رفته بود در منزل و به پدرش تعریف کرده بود که آقا اینها که مال کانون مترقبی هستند را ندعا رمیا ورند این لایحه مستشاران بگذرد و اینها خیانت است، اینها فلان، آقا سلیمان خان هم برای خودش خیال کرده بود که حالا مثلما "ایشان هم دایه عزیز ترا ز مادر است". آمدبمن گفت که خیانتتان تکمیل شد.

گفتم آقا بهبودی من نمی‌فهمم مقصودتان چیست؟ گفت لایحه مستشاران را میگویم.

گفتم واله خیانت نیست، یک چیز دو جانبه است اولاً، دوماً ینکه دولت اینها را دعوت کرده، دعوت نکند. خیانت وقتی است که اینها بخواهند بیا آیند بمحیل بشوند و ما این تحمل را بپذیریم. اصلاً اینها نگفته‌اند ما میخواهیم بیا ایم، دولت ایران شخص اول مملکت، بزرگ ارتشتاران، خواسته که یک عدد ای مستشاران نظامی بیا ایند بدایران، به ارتضای ایران خدمت نکنند، نمیخواهند، دعوت نکنند. تصور من اینست اما اگر چیز دیگری، کاسه‌ای زیر نیم کاسه هست، آقا بهبودی من نمیدانم، باور کنید همینطور با وگفت، گفتم اگر کاسه‌ای زیر نیم کاسه هست من نمیدانم، شما رئیس تشریفات دربارید، ممکن است آنجا سوال کنید از وزیر دربار اگریک روزی توانستید از شخص اعلیحضرت سوال کنید، بگوئید آقا اگر چیز دیگری در کار است، مانمیدانیم. گفت آقا چرا همه چیزها را با اسم اعلیحضرت میگوئید. اعلیحضرت میخواهند که این تصویب نشود.

گفتم نفهمیدم آقا بهبودی، شما رئیس تشریفات وزارت درباره استید جرات دارید بگوئید اعلیحضرت؟ گفت بله با جرات این را میگویم، گفتم برای من این تازگی دارد. این مسئله گذشت. من وقتی رفتم از مجلس بیرون، عصر شتوی حزب ایران نوین جلسه داشتیم، خوب یاد است که رفتم توی اطاق منصور آقا کلالی هم بود خیال میکنم مرحوم محسن خواجه نوری هم بود، به آقا منصور گفتم شما مگر نگفتد باما که این مطلب سنجیده شده است، مطالعه شده است، گفت بله. گفتم آقا بهبودی دارد میگوید اعلیحضرت میخواهند که این تصویب نشود. چرا ما کاسه گرم تراز آش شده ایم، کسی که دعوت میکند از مستشاران میخواهد که این تصویب نشود، ما چرا بیخودی سنگ به سینه میزنیم؟ گفت هیچ‌همیت نده، مزخرف گفته. بعد من گفتم پس شما چرا پشت تربیرون نگفتد که این خواسته اعلیحضرت هم هست، رئیس ارتضای ایران، بزرگ ارتشتاران، گفت فلانی (اینجا را بشما عرض کنم، باور کنید حالا چون مرحوم شده آقا منصور من نمیتوانم که بیخودی، برای چی تملق بگویم، ولی یک نکاتی در بعضی اشخاص بود که قابل تحسین است و میباشد گفته بشود که تاریخ بداند) منصور بمن گفت از تو خیلی تعجب میکنم که این حرفها را میزنی، تو آدمی هستی که تحصیلات بین‌المللی داری، حکومت شناسی، این حرف چیست که میزنی. گفت من وقتی میروم پشت تربیبون یک چیزی میگویم برفرض که این لایحه شکست بخورد، دولت ساقط میشود، جهنم. اما اگر بگوئیم شاه این را میخواهد و بعد اگر تصویب نشود، آخر مگرشا همیتواند استعفا بدهد ازاين کار؟ این چه حرفی است؟

دیدم عجب حرف پسندیده‌ای بود. گفتم راست میگوئید، من اشتباه کردم و واقعاً "اشتباه کردم، اینجا را اقرار میکنم من اشتباه کردم. حالا آقای منصور که آنرا ز تلفن کرد که بیا پیش من حرف دارم با تو، مسئله‌ای نیجا است؛ گفت سلیمان خان بهبودی رفته پیش اعلیحضرت گفته‌الان اندوخته اسکناس بودم برای آوردن جواهر در آنجا رشتی بود، ازا و پرسیدم جریا ن در مجلس چیست؟ گفت یک خیانتی است که دارندبما تحمیل میکنند. اعلیحضرت به فردوست گفتند تحقیق کن. فردوست میفرستد عقب (هردو شان مرحوم شده‌اند) مرحوم مطیع الدوله حجازی که از سناعضاً وندوخته اسکناس بود و مرحوم سلمان خان اسدی، ازا ینها میپرسند، میگویند آقا در جلسه اندوخته اسکناس که سلیمان خان بهبودی آنجابوده چه گذشت؟ آنها هم را استش را میگویند میگویند وقتی فلانی وارد شد سلیمان خان گفت آقا خیانتتان تکمیل شد، او هم گفت چه خیانتی؟ آقای فردوست میرود پیش اعلیحضرت میگوید نخیر، اعلیحضرت، متسافانه درست و رونه‌اش هست، ایشان (آقای بهبودی) اینرا گفتند. جابجا سلیمان خان را عذرش را خواستند و بندۀ هم "کلیر" شدم. منصور میخواست بگوید حالا که خطر گذشت دارم بتومیگویم، والا اگر غیر از این بود خلاصه حساب را میرسیدند. میخواهم بگویم که آقا یک چنین حالاتی بود. ببینید شما در مجلس شورای ملی که یک وکیل ای نظور تهدید بشود. حالا فرض کنید که من آقا واقعاً "کار بدی داشتم میکردم" من نباید تهدید بشوم به خیانت، وظیفه‌ام را دارم انجام میدهم، وظیفه‌آقا، قانون اساسی میگفت که وکیل میباشد نظر خودش را اعمال بکندر مقابل حرفی هم که پشت تریبون میزند مسؤول نیست هیچکس هم نمیتواند توقيفش کند. پس من مصونیتم را داشتم از دست میدادم. مصونیت شخصیم را داشتم از دست میدادم. و این یکی از بزرگترین اتفاقاتی بود که در دوره - بیست و یکم افتادا ز لحاظ من. و واقعاً هم لایحه مستشاران یکی از بزرگترین وقایع قانونگزاری دوره بیست و یکم بود.

سؤال: متشرکرم، راجع به دوره بیست و دوم چه؟

دکتر رشتی: در دوره بیست و دوم، عرض کردم، با زهم درست ازلحاظ "کرونولوژی" من نمیتوانم بگویم، چون یادم نیست. ولی خیال میکنم که در دوره بیست و دوم بزرگ ترین اتفاقی که افتاد بیشتر مربوط بود به بوجود آمدن مجلس موسسان. برای اینکه مجلس موسسان مجلسی بود که میباشد آن ماده مربوط به نایب السلطنه را در آن عوض کنیم که به شهبانوی ما در ولیعهد این عنوان نایب السلطنه را واگذا ربكند و تو ام شد با انتخابات مجلس. در اینجا البته بازمیتوانم بگویم که در مجلس موسسان هم یک موقعی یک مقداری خفغان بوجود آمد. برای اینکه در آنجا یک وکیل مجلسی داشتیم که مرد خوبی هم هست، دکتر مبین، وکیل خواه بود. او در اینجا مخالفت کرد، اما نه مخالفت با اصل قضیه، مخالفت با روش آن، گفت آقا روش قانونگزاری این نیست که در اینجا داریم مینویسیم، با یاد طور دیگری بنویسیم. رئیس مجلس موسسان، آقای شریف امامی، با ایشان حمله کرد که آقا این حرفها چیست که دارید

میزندید، برویدبنشینید. بعد پیغام دادنده‌که ایشان با یاد استعفا بدهد از وکالت مجلس برای حرفی که در مجلس موسسان زده. این البته خیلی ناگواربود برای وکلای مجلس کسی جرات نکرد چیزی بگوید ولی "واقعاً" ناگواربود. برای خاطرا بینکه از یک طرف نمی‌گفتند که از ایشان سلب مصونیت بکنید، کار بدی کرده، بی‌آیند محکمه‌اش کنند یک کسی شکایتی کرده که آن چیز دیگری بود. اما با وگفتند برو استعفابده، آخر معنی ندارد. ایشان استعفای داد، بعدش وکیل مجلس وقتی استعفای دهد تا پانزده روز حق دارد استعفایش را پس بگیرد. ایشان بعد پیشمان شد خواست برو استعفایش را پس بگیرد، با وندادند گفتند نه خیر، شما استعفای دادید، اینها یک چیزهایی بود که متسافانه‌انجام می‌شد. در حین اینکه اعمال خوب انجام می‌گرفت این نکات کوچک هم بود که متسافانه یکقدری کدر می‌کرداشخا صراحت، یک لکه‌های ابری بود که در اورپا رلمانی و سیاسی ایران بوجود می‌آمد و جلوی آن خورشید را می‌گرفت، میدانید سایه میانداخت. متسافانه این مسئله بعقیده من یک مسئله خیلی مهمی بود. اصلاً "طرز برگزاری مجلس موسسان و رفتار با نمایندگانی که در آنجا بودند پسندیده نبود بعقیده من. در آن موقع هم معلوم بود، این دیگراز آن چیزهایی نیست که با عقب نگری و "هایندسايت" به اصطلاح بگوییم، نه، "واقعاً" این مسئله، مسئله خیلی قابل تحسینی نبود. ضمناً "دوره بیست و دوم مصادف شد با بیشتر این قوانین اصلاحات ارضی که می‌باشد تصویب شود و فشاری که دولت آورد برای تصویب اینها. در اینجا خیال می‌کنم قبل" عرض کردم که یکی از گرفتاریهای وکلاً این بود که نمیتوانستند حاجت مردم حوزه انتخابیه خودشان را برآورند. در اینجا بیشتر از همه تجلی کردا این مسئله. یعنی "واقعاً" تمام کسانی که در مجلس بودند، نمایندگان، این مشکل را داشتند، که داشت قوانین اصلاحات ارضی بد اجرا می‌شد در سطح شهرستانها و وکلاً تحت فشار مولکین خودشان بودند و هیچ‌کاره نمیتوانستند بکنند. چون هر وقتی که می‌آمدند یک چیزی را بگویند که آقا در اینجا مثلًا" فلان شهر (فرض کنید شهر ملایر، شهریزدیا شهر ابرقو) دارد بد اجراء می‌شود متهم می‌شند بده مخالفت با انقلاب سفید. یعنی این خوش گرفتاری داشت و این حربه‌ای بود که دولت بدست گرفته بود برای اینکه جلوی نظر وکلاً را بگیرد. در اینجا در حقیقت میخواهیم بشما عرض بکنم که علت جدائی بین دولت و وکلای مجلس و پارلمان از اینجا شروع شد. از اینجا شروع شده وکلاً دیدند که منافع آنها زیر نظر و توجه دولت قرار اند از اینجا شروع شد. و دولت وکلای حزب خودش را در حقیقت مورد بدبی اعتمادی قرار داده است. والا یک دولتی که پا گذاشته بدش حزب و آمده سرکار می‌باشد بجهت اینکه حزبی که نگاهش می‌دارد احترام بگذارد، متسافانه این گرفتا ری در دوره بیست و دوم بیشتر از همه بود.

سؤال: در دوره بیست و سوم چطور؟

دکتر رشتی: در دوره بیست و سوم بنظر من بزرگترین گرفتا ری همان موضوع بوجود آمدن حزب رستاخیز بود. چون آن در دوره بیست و سوم بوجود آمد. در اینجا با یک چیزی باشد درباره خودم بگوییم که خیلی خنده آور است واقعاً. یک روزی با چندتا از وکلای مجلس

توى سرسرا صحبت ميکردیم ، يكى ازوکلاه گفت آقا چرا اينطوربا ما رفتم ميکنند . مادر " فراكسيون " هرچه ميگوئيم طورديگري با آن معا مله ميشودوا لان بحالتي افتاديم كه حزب مثل اينكها را عضای حزب مظنون است . بعقيده شما آينده چيست ؟ گفتم آينده مملكت بطرف سистем يك حزبي داردميرود . گفت چطور ؟ گفتم تما مآنچه در ممالکي كه سистем يك حزبي را بوجود ميا ورند ازاول پيدا ميشود ما داريم ميبينيم . اتفاقا " چند ماه بعدش اينطورشد . بعد آن طرف آمدپيش من گفت آقا ، والتماس ميکرد ، با وركنيد منرا قسم ميداد ، ترا بخدا ، تورابجان فرزندانست ، توقبلا " اطلاع داشتى ازاين قضيه گفتم خدا ميداندىن اطلاع نداشت . ولی خيلي روشن بود . آن چيزى كه به انگلیسـى ميگويند " ايت وا ز ريتن اين دار " همه جاتقریبا " معلوم بودكهاين سистем دارد بطرف يك حزبي ميرود وسست شدن پايدهاي حزب ايران نويين . آنهم اينطور شدكه يك عده اي از دستگاههاي حرفه اي وارد حزب شدند . همان گرفتا رى كه لان حزب کارگردر انگلستان دارد . يعني " یونين " ها ، اتحاديدهاي کارگری دارند رخنه ميكنند بطور يك درکار پارلمان هم دارند دخالت ميکنند . يعني در انتخاب " ليدر " پارلماني حزب هم دارند دخالت ميکنند ( درصورت يك نماينده هاي اتحاديدها درکار اتحاديدها بايد دخالت كنند ) ، در ايران داشت اينطور ميشد . يعني چه ؟ يعني اصناف وارد حزب ايران نويين شده بودند . آقا شمانمياد يكده اين روسای اصناف چه فوغائي داشتند ميکردد ، چه گردوخاکى بريا كرده بودند . اصلا " نميگذاشتند کار صحيح بشود . يعني تما مکارها شان را ميبا يستى طوري انجام بدنهنده نمايندگان اصناف پيش صفحه هاي که خودشان داشتند روسفيديبا شند . بدون ملاحظه ، جنبه هاي علمي و جنبه هاي اخلاقي حزب . بمensus اينكـه اصناف بدین ترتيب وارد حزب شدند خيلي از ماها ميدانستيم كه فاتحه حزب را خواندند . يك موضوع خيلي خصوصي بشما عرض ميکنم . خاطرات را از من پرسيديد ، دارم خاطراتـم را ميگويم و چون اينجا هم محل امنی است من معتقدم که اين چيزها گفته بشود بدينست . يك شبي عطاء المحسرواني که خدا سلامتش بدارد گويا درپاريس هستند ايشان لان ، دعوتى کردار سه چهار نفر از ماها که برويم شام به منزلش . گفت شماها يك عده اي هستيد که در با ره حزب خيلي ايراد ميگيريد ، من ميخواهم ببینم که حزب کجا يش خراب است ، بيا ثيـد با هم بحث كنیم يك شب . خصوصي ، نمي�وا هم در حزب باشد ، شب خصوصي ميـآئيم شـام ميخوريم وبـا هـم حـرف مـيـزـنـيم . گـفـتـيم خـيلـى خـوبـ، رـفـتـيم منـزلـشـ، آـنـجـاـكـه رسـيـديـم دـيـديـم بلـهـ شـشـ هـفـتـ نـفـرـ بـيـشـترـ بـودـيمـ، خـوبـ يـادـمـ استـ. آـقـاـيـ جـوانـشـيرـبـودـ، بـنـدهـ بـودـ، مـرحـومـ دـكـتـرـيـقـائـيـ يـزـدـيـ ( كـهـ بـعـدـ اـعـداـ مـشـ كـرـدـنـدـ) بـودـ، وـمـرحـومـ پـاـكـروـانـ ( كـهـ آـنـمـوـقـعـ مشـاـ وـرـدـرـبـاـ رـبـودـ) چـونـ اـزـسـفـارـتـ درـپـارـاـ رـيـسـ بـرـگـشـتـهـ بـودـ، نـشـتـيـمـ حـرـفـ زـديـمـ، خـلاـصـهـ کـمـ کـمـ صـحبـتـ گـرمـ شـدـ. آـقـاـيـ خـسـرـوـانـيـ گـفـتـ تـيـمـسـاـ رـماـ مـيـخـواـهـيمـ رـفـقـاـيـمـانـ بـشـماـكـهـ اـطـلـاعـاتـ خـيلـىـ زـيـادـداـرـيـدـ، شـخـصـ بـيـنـاـ لـمـلـلىـ هـسـتـيـدـ درـحـقـيقـتـ، مـورـدـتـوـجـهـ درـبـاـ رـهـسـتـيـدـ، مـسـورـدـ اـطـمـيـنـاـنـ شـخـصـ اـولـ مـملـكـتـ هـسـتـيـدـ، نـظـرـاـتـتـاـنـ رـاـ بـدـهـيـدـكـهـ بـداـنـيمـ شـماـ نـظـرـاـتـتـاـنـ چـيـسـتـ ؟ مـرحـومـ پـاـكـروـانـ يـكـ آـدـمـ خـيلـىـ سـادـهـايـ بـودـ، خـنـدهـايـ کـرـدـوـگـفتـ مـقـصـودـتـاـنـ اـيـنـستـكـهـ بـرـوـمـ حـرـفـهاـ رـاـ بـعـرـضـ بـرـسـانـمـ. گـفـتـيمـنـهـ، مـيـخـواـهـيـدـهـمـ بـعـرـضـ نـرـسـانـيـدـ ولـىـ نـظـرـشـماـ اـقـلاـ"

روشن بشود. چون شما مورد مشورت قرار میگیرید، آنجا صحبت میشود. گفت بسیار خوب، از هر کسی پرسید عقیده شما چیست؟ عقیده شما؟ به من که رسیدگفت فلانی شما عقیده است چیست؟ حزب را چطور میتوانیم درستش کنیم که حالت اطمینان برای اعضاء بیشتر بشود و حزب دوباره نضج بگیرد؟ چون داشت حزب یواش یواش متلاشی میشد. گفتم تیمسار من معتقدم که تنها چیزی که واقعاً مردم انتظار دارند از حزب اینست که حزب را استش را به مردم بگوید. گفت چطور؟ مگر حالا راستش را نمیگوید؟ گفتم نه. گفتم راستش را بمردم بگوید یعنی بما بگوید، ما هم که نماینده مردمیم به مردم بگوئیم. راستش را بمن نمیگویید گفتم هنوز دولت با ما مخفیانه وبصورت مرموز رفتار میکند. شما چطور انتظار دارید که آقا بیآیند مردم از نقاط مختلف دور دست به حزبی که در تهران هست اطمینان پیدا کنند، در صورتی که خودشان دارند میبینند که دارد چه میشود. ما به مردم باید راستش را بگوئیم آقا. چرا بیخود دروغ میگوئیم به مردم، راجع به رشد اقتصادی غلطی میگوئیم. رشد اقتصادی ماسی در صد بوده با قیمت‌های ثابت؟ این حرفها چیست آقا، به را اقتصاد دان مبتدی این حرف را بزنید او میخندد، این حرفها چیست. به ما هم جرات نمیدهد اجازه نمیدهد که آدم حرفها یش را بزند، راست‌ها یش را بگوید، بگذازید به مردم راست‌ها یش را بگوئیم آقا، بگوئیم، بگوئیم که این مملکت را به چه طرف دارد میکشد، تا مردم آن چیز صحیح را هم که میبینند تحسین بکنند، اطمینان بکنند. الان یک‌طوری شده که بقدرتی مردم مظنون شده اند که حتی حرفهای راست را هم دیگر قبول نمیکنند. گفت عجب، مسئله این است؟ گفت بسیار خوب من این مسائل را مطرح میکنم. البته سایر حضار هم که آنجا بودند هر کس یک چیزی گفت. این نظر من بود. میخواهم بشما عرض بکنم که داخل حزب ایران نوین یک حالت آمادگی برای متلاشی شدن بوجود آمده بود و ما همه چیزها یمان به ظاهر بود. مثلاً "کتوانسیون تشکیل میدادیم، کتوانسیون حزبی، از احزاب دنیا دعوت میکردیم، تمام، از احزاب سوسیالیست، از احزاب دست راستی، دست چهاری و فلان، آنوقت از اندونزی گرفته، از زاپن گرفته، از فرانسه گرفته و فلان با قیمت‌های زیاد، با مخارج هنگفت، که خود من هم میزبان بعضی از این نماینده‌ها میشدم دیگر برای اینکه کسانی که زبان میدانستند میباشدیستی کمک بکنند برای توجه از مهابان. من خوب میدیدم که مهابان ما تولدشان به ریش ما میخندند. مثلاً "نماینده می‌آمد از فرانسه، دولت دستور میداد آقا پنج کیلو خا ویا رتول اطاقش بگذارند. مثلاً "قالیچه با و تعارف کنند. آخر برای چه؟ من خودم دعوت شدم به حزب را و "دیار" فرانسه در استرازبورگ، دونفر رفتیم، آقا دکترا میرحسین پرتو اعظم و بند، رفتیم آتجاه با ورکنید بقدرتی ساده با ما رفتار کردند، نه هیچکس خا ویا رتول اطاق ما گذاشت، نه کسی توجه خاصی بمالکرد، رفتیم گوش هزب شان نشستیم، حرفها شان را گوش کردیم یادداشت‌های کردیم، بعد هم برگشتم. اما ما نمیدانید چه میکردیم، چه پذیرائیهای فوقالعاده، غیر لازم، اینها نمونه‌هایی بودا زکارهای غلطی که در ایران میشد. حالا من میخواستم بگویم که آقا این کار غلط است، مگر کسی بحرف من گوش میداد. کما این که یکی دوباره گفت و متسافانه مجبور شدم کارهایی که میکردم کنار بگذارم. مثلاً

من ناشر روزنامه حزب ایران نوین بودم، "نای ایران نوین" اینقدر حرفهای من را گوش نکردند که مجبور شدم از آن جدا بشوم، گرچه اسم من م. ع. رشتی هنوز تا آخرین روز بودولی واقعاً روزناهه بکلی از دست من خارج بود. هر کار خودشان میخواستند میکردند. همینطور من رئیس قسمت روابط خارجی حزب بودم و رابط با وزارت خارجه اینقدر حرفهای من را کسی گوش ندادوا ینقدر نقاره طبیعی ما پیدا شد که بالاخره آنرا هم گذاشت کنم. آنوقت یک عدد دیگر هم مثل من، فرق نمیکند، من قسمت خود را میگوییم دیگران هم به سهم خودشان. پس دوره بیست و سوم دوره در حقیقت نزول یا شکست حزب ایران نوین بود. زوال میشود گفت نزول، زوال تدریجی حزب ایران نوین وجود آمدن حزب رستاخیز بود که حزب بسیار غلطی بود و حزب خیلی بی معنی بود و هیچ لزومی نداشت چنین حزبی بوجود بیاید، بوجود آمد و دوئیت هارا بیشتر کرد، نقاره را بیشتر کرد و تضاد را بیشتر کرد بطوری که دیگر آن را روقتی که چرخ و چنبر با صلاح از روی هم درفت دیدیم که هیچکس دیگرها می دولت نیست، چرا؟ برای اینکه آن حامیان همه حامیان غلطی و ظاهری بودند. (یا پان نوار ۲)

### شروع نوار ۳ ب

سؤال: آقای دکتر رشتی شما تشریح کا ملی کردید و تحلیلی کردید از تجربیات خود و سوابقتان و کارهایی که در امور مختلفه مملکتی چه در حزب و چه در مجلس و چه در سازمانهای دیگرداشتید. با این تجربیاتی که شما داشتید و با این تحلیلی که کردید، میخواهیم ببینیم عملت انقلاب اسلامی ایران (آنطور که مرسوم شده و میگویند)، راشما در چه میبینید چقدر اتفاقاتی که در گذشته افتاده اند موثر بود؟

دکتر رشتی: واله این همتاحدی با عقب نگری میشود بآن توجه کرد. چون خیلی از مسائل امروز روش شده که سابقاً "با این اندازه روش نبود. بنتظر من علت بوجود آمدن این فتنه که بعضی ها انقلابش میگویند این بود که استفاده کامل شدای راضیهای عمومی واين نارضایهای جنبه های مختلف داشت و درجات مختلف. یک عده ای طبقه "انتلکتوئل" با صلاح طبقه زبده، روش فکراني که در ایران بودند خیال میکردند که چون در این طبقه زبده، اظهار نظر، آزادی کامل ندارند، اگر این دستگاه از هم پاشیده بشود آن آزادی را بدست خواهند ورد. دانشگاهی های یک عده ای بودند بین آنها اشخاص حرفه دار، مثل اطباء، مثل حقوق دانشها، خیال میکردند که اگر این دستگاه بپاشد، این رژیم سقوط بکند، مسلمان "دوره ای بوجود خواهد" مده آنها آزادانه حرف خودشان را میزند، نظر اشان را نسبت به آینده مملکت خودشان ابراز میدارند، غافل از اینکه اگر این سقوط موجب یک خلایی بشود که آن خلا را اشخاص غلط یا اشخاص ناباب پر بکنند، طبیعتاً آن خواسته ای که داشته باز آن دستگاه های سهیچه برا ورده نمیشود بلکه بر عکس آزادی های بیشتری را هم زدست میدهند. یک عده ای بودند که در دستگاه های دولتی بودند، تبعیض خیلی میدیدند، خیال میکردند که اگر این دستگاه از هم پاشد آنوقت آنها به حق خودشان میرسند. یک مدیر کلی که مدتها صبر کرده بود که معاون بشود و معاون نشده بود توی وزارت خانه، خیال میکرد که اگر این دستگاه بپاشد فوری معاون

وزارت خانه میشود. خافل از اینکه معاون وزارت خانه که نمیشود، هیچ، بلکه کارش را هم از دستش میگیرند. البته هیچکس فکر نمیکرد که این فتنه با این درجه مخرب باشد. فکر میکردند همه، یک تغییری بوجود میآید و این تغییر شایدیک روز بهتری را بوجود دهد بیاورد. از همه بالاتر آن چیزی که موجب این فتنه شد بی اطلاعی دولت از عمق نفوذ خرابکاران درستگاه دولت بود. هیچکس تصویر میکرد که شخصی که با شاه مملکت بزرگ شده، توی یک مدرسه رفته، در تما مدت عمرش موردا طمینان بوده، یکدفعه خائن از کار درآید؟ مقصودم شخص فردوس است، هیچکس تصویر نمیکرد. و این بی اطلاعی در سطح دولت بتما معنی وجود داشت. دولت خیال میکردیک دولتی است که واقعاً "مورد احترام مردم است و هیچ وقت خلاصه از طرف مردم به آن دولت بی احترامی نخواهد شد. عوامل متعددی بود، مسلماً "عوامل بین المللی هم بی اثربودند، مسلمان". ولی من از آن کسانی نیستم که فکر کنم تما م آنچه در ایران گذشته با یک نسخه تهیه شده قبلی بوده و آمده در ایران پیاده شده. یک عده هستند که اینطور فکر میکنند، من جزء آن عده نیستم. اما میدانم که عوامل بین المللی هم موثر بودند در سقوط رژیم گذشته. ولی از همه بالاتر، متسافانه ستم پذیری مردم ما، ایرانیها، موجب شده است که اجازه بدند بجای آن رژیمی که از بین رفته رژیمی بیاید که هزاران بار بدتر با آنها رفتار بکنند و آنها هم نتوانند کاریش بکنند. این ستم پذیری خاص ما ایرانیها است، متسافانه. چرا همین اتفاقی که در ایران افتاد در ترکیه اتفاق نمیافتد؟ چرا؟ برای خاطر اینکه مردم زیر بار نمیروند. درست است که الان رژیمی که در ترکیه هست دارد خودش را با صلاح دائemi میکند، ولی خواهید دید که ترکها زیر بار این رقم ستمها با این درجه نمیروند.

سؤال: حتی اگر با اسم مذهب باشد؟

دکتر رشتی: حتی اگر با اسم مذهب باشد، بله. برای اینکه اتفاقاً "حزب اقلیتی" که موجب سقوط رژیم شد در ترکیه حزب اقلیت بود. میدانید حزب ناسیونالیستهای اقلیت بودند، بیست و هشت نفر هم نماینده بیشترند اشتندو آنها مذهبی هستند، خرافاتی و مذهبی هستند. منتهی یک مطلب است و آن اینست که آیا در ایران اگر جلوتر از سقوط فکری شده بود و دریچه خطری با صلاح برای خروج بخار، بوجود آمده بود آیا جلوگیری از این فتنه میشد یا نه؟ آن الان مطرح است. چون مسلم است که زیاده رویهای دولت و دستگاه دولتی دستگاه حاکمه برای برنامه هایی که هضم آن در ایران هنوز میسر نبود، جذب آن هنوز میسر نبود، مسلماً "آن زیاده رویها موجب شده مردم یک مقداری عصبان پیدا کردند. بعلاوه بالابردن سطح در آمدبطور بیحساب، برای یک عده خاص، این موجب نارضائی مردم شده بود. شما ببینید اواخر، من خوب یادم است، قبل از اینکه به ما موریست بروم، خانه ایکه شما بتوانید تویش سکونت کنید ما هی هشت هزار تومان یاده هزار تومان کرایه اش بود. خودم آپا رتمان کرایه کردم ده هزار روپا نصد تومان، قبل از این

که بروم به ما موریت ، چاره‌ای نداشتمنا زه آن آپارتمنی که من داشتم عالیترین چیزها نبود ، یک آپارتمن نسبتاً راحتی بود . خوب یک عده‌ای نمیتوانستند اینرا تحمل کنند ، اما یک عده‌ای هم نمیتوانستند تحمل کنند . یک عده‌ای بودند که اگر اجاره خانه صدهزار تومان هم در ماه میشد برای شان فرقی نمیکرد و این با صلحاده‌گان نگیهایی که در ایران بوجود آمد ، دره‌ای که بوجود آمد بین آن کسانی که نیازمند بودند و آن کسانی که بی‌نیاز بودند ، این دره عمیقتراش و با زعمیقتراش . مسلماً وقتی میخواستند این دو تا دسته بهم برستند ، نمیتوانستند ، چون آن دره خیلی عمیق بود ، بهم میخواستند بر سند ، بعد آنها یکه محروم بودند متناسفانه اشتباه کردند ، خیال کردند که محرومیتشان را نمیتوانند بر طرف کنند با بوجود آوردن یک دستگاهی کاملاً "جديد" حالاً اعم از اینکه این دستگاه صحیح باشد یا غلط باشد . شما میدانید که یک عده زیادی از بازاریها و بازارگان با زار مقدار زیادی پول فرستادند به حومه پاریس برای خمینی ، این راهمه میدانند . در صورتی که الان خود بازاریها بدخت شده‌اند ، خود آنها الان گرفتار شده‌اند ، هیچ‌کار نمیتوانند بکنند ، چون نمیدانستند و گرنم کسی نمیخواهد بر علیه خودش کار بکند . به حال برگردیم به شما عرض کردم . یعنی اشتباه طبقه "انتلاتکتوئل" از یک طرف ، طبقه دولتی‌ها و "بوروکراتها" از یک طرف ، طبقه با صلح خرافاتی و مردم عوامی که خیال میکردند آن دولتی که الان سرکار است دارد آنها را برای غلط میبردو آن تبلیغاتی که از راه دیگر برای شان میآمد آن بهترین راهی است که میتوانند بطریش قدم بردازند . اما جبر زمان هم یک مسئله‌ای است که این وسط نباید فرا موش بشود ، یعنی شما وقتی که عایدات نفتتان را بالام میرید ، وقتی نفت را ملی کردید ، وقتی گفتید آقا یک بشکه نفت نبایدیک دلار و نو دست بی‌سازد ، برای اینکه بیشتر می‌رzed ، آنوقت می‌با یستی که قبول بکنید این درآمدی که می‌آید این درآمدی است که می‌باشد خروج بشود . درست است؟ خوب ، وقتی که شما مقدار زیادی پول ریختید توی جامعه ، طبیعتاً تورم هم بوجود می‌آید . بعلاوه همانطور که عرض کردم عوامل بین‌المللی ، مسلماً آن عوامل بین‌المللی ، از این قرار است . یعنی خریدار نفت که با این گرانی نفت را از ما میخرند که ول نمیکنند ، تایک مقداری را دوباره بخودشان بر نگردانند ، تایک مقداری از آن پولها را دوباره از ماین نگیرند ، بصورت دادن اسلحه ، بصورت دادن مال لتجاره یا هر چیزی دیگری . خوب طبیعتاً اگر شما استقامت کردید در مقابل اینها ، شمارا از میان بر میدارند . اگر دولتی بود که این دولت اجازه نداد که عوادش دوباره از مملکت خارج بشود بطرق مختلف ، این دولت باید از بین برود . یا اگر دولتی هست که میخواهد مملکت را زود مصنعتی بکند و زود جلو برآید ورقیبی بشود برای یکی یا چندتا از کشورهای صنعتی طبیعتاً این دولت خیلی محبوب نخواهد بود درستگاههای بین‌المللی . اینکه عرض کردم عوامل بین‌المللی بی‌اثربودند از این جهت بود ، غیر مستقیم . اما باز هم تکرا رمیکنم که معتقد نیستم که تمام این اتفاقاتی که افتاد از روی برنامه بوده و می‌باشد پله به پله این

اتفاقات بیفتند، نه، اینطور نیست. این نظرکلی بند است. مسلماً "اشتباهاتی بوده است که اشتباهات سهوی بوده، عمدی نبوده، یعنی واقعاً" دولتها میخواستند خدمت بکنند، اشتباه، ندانم کاری شده و این ندانم کاریها هم خوب بالاخره میشود. در هر مملکتی میشود. مگر در خودا مریکا، الان که تویش نشسته‌ایم، اشتباه کاری نمیشود همین روشی که الان آورده آقای رئیس جمهور، که الان خودشان معتقد‌دکه خیلی در آن اشتباه بوده دارند تغییر میکنند، نمیشود گفت که آقا رئیس جمهور خائن است، نه برای اینکه اخیلی هم وطنپرست است، اشتباه کرده، خیال میکرده اینجسوری بهتر است، بعد عمللاً ثابت شده که نه اینطوری بهتر نیست. ایران هم همین‌طور، ایران هم یک مقداری از کارها سهوی بوده، واقعاً عمدی نبوده.

سؤال: پیش‌بینی شما برای آینده ایران چیست؟

دکتر رشتی: واله این سوال خیلی سوال مشکلی است. یعنی جوابش مشکل است برای خاطرا اینکه این بستگی دارد به بسیار عوامل متعددی که اتفاقش الان معلوم نیست چطور باشد. پیش‌بینی در حقیقت امروزه خیلی مشکل است. برای اینکه اتفاقی می‌افتد در دنیا که اثر می‌گذارد در بعضی از امور که قبل‌ا" پیش‌بینی نشده، اما آن‌طوری که الان دارد می‌گذرد، همه میدانند، که یکی از این دو اتفاق میتواند برای ایران بیا چون در اینکه این رژیم باید بزودی از بین برود، و دارد هم می‌برد، حرفی نیست. برای اینکه دیگر چیزی از آن نماند، یعنی پوشالی شده بطوری که روی هوا بند است یک بادنا مساعدی بی‌آید از بین می‌بردش. این‌طوری که همه معتقد‌دکه می‌باشد یک عده تندروی دست چپ بی‌آیند سرکار و همین حرکات را تعقیب بکنند، همین سیاست‌ها را دنبال بکنند، منهای جنبه مذهبی آن، چون جنبه مذهبی آن را دیگر تندروهای دست چپی احتیاج ندارند. یا می‌باشد که از بین نظامی‌ها یک آدم می‌انجامد روانی "لیدر" بشود و پابمان بگذارد و مملکت را بیک طرفی هدایت بکند. من شخصاً معتقد‌دکه شق دوم احتمال‌ش بیشتر است، برای اینکه تندروهای دست چپ همنشان دادند که آدمهای خیلی مطمئنی نیستند. هم با همکاری که با این روحانیون (بطاهر روحانی با صلح) کردند نشان دادکه عمقی ندارند نظراتشان و سیاستشان وهم اینکه درسا یار نقاط دنیا هم دیده شده است که آن کسانی که از اول "لیبرال" بودند و تبلیفات با صلح دست چپی می‌کردند و برای مردم سنگ به سینه می‌زدند وقتی روی کار آمدند وضع طور دیگری شده، مثل قذافی مثلاً، مثل اسد در سوریه، اینها نشان دادند که نمی‌توانند واقعاً برای مردم خیلی کار بکنند. این از یک طرف، از طرف دیگر باز عوامل بین‌المللی خیلی هنوز موثرند. تصور اینکه الان در ایران اگریک گروه دست چپی روی کار بی‌آیند بتوانند مملکت را صدرصد دریک "کمپ" با صلح دست چپی "رادیکال" قرار بدهند، الان آن احتمال خیلی کم است. برای اینکه نشان داده شده که "رآکسیون" خیلی زیاد خواهد بود، اینست که شق دوم بعقیده من آسانتر است که انجام بگیرد. برای اینکه یک عده‌ای هنوز هستند در مملکت که می‌انجامد روح استند

وخطرات ادامه این رژیم فعلی را خوب تشخیص داده اند، چون داخل آن هستند و هیچ کدام بیشتر از نظم امنی ها نتوانستند تشخیص بدهند. برای اینکه نظم امنی ها بودند که با جنگ با عراق دیدند که همین دسته پاسدا ران و متعصبین و کسانی که با کلید بهشت راه میافتد و هلله کنان بطرف جنگ میروند و یک عدد کشته میدهند و مملکت را ازدست میدهند ( یک تکه اش را ) اینها واقعاً " نمیتوانند هبر بشوند و مملکت را ، این کشتی شکسته را ، به ساحل مطمئنی بر سرانند ، نمیتوانند . اینست که احتمال اینکه از بین آنها ، نظم اینها یک کسی پیدا شود ، بعقیده من بیشتر است امروز . ولی باز باید دید که دنیا بچه صورتی پیش برود . با یددید که این جدالی که الان بین شرق و غرب هست ، بین سرما یه داری و سوسیا لیسم الان هست ، چطور تماش بشود ، یا چطور ادامه پیدا بکند . اینها همه موثر است در جریان ، یا اقلال " میتوانیم بگوئیم امید ما اینست که اگر بین آن دو حالت میباشد یکی اتفاق بیفتند ، بیشتر مردم ، من فکر میکنم شق دوم را که عرض کردم اختیار میکند . الان با وضعی که بوجود آمده و ناراحتی که مردم ایران دارند ، اعم از اینکه در خارج با شنیدیا داخل مملکت . البته آنها که خارج مملکت هستند بیشتر نرا راحتند از اینکه چرا در خارج هستند و چرا بر نمیگردند . ولی آنها یکه در داخل هستند روز بروز دارند ناراحتی میبینند . اینست که آنها طبیعتاً " با آن گروهی که عرض کردم که اگر سرکار بیآیند برای مملکت بهتر است بیشتر میتوانند همکاری کنند . برای اینکه مردم متوجه شده اند که آن چیزها فی که با آنها وعده داده شده بود آنها همه پوشالی بود . یادت ان هست روز اولی که این رژیم آمد ، حساب نمره صدی باز کرد و گفت همه پسول برعیزید و برای تمام مردم خانه میسازند و ... کدام خانه ؟ برای مردم کار پیدا میکند ، کدام کار ؟ برای مردم مدرسه میسازند ، کدام مدرسه ؟ مدرسه ها را دارند تمام تعطیل میکند . یعنی آنچیزی که وعده داده بودند تمام مش را دارند برعکس آن میکند . اینرا مردم دارند به رای لعین روز بروز میبینند و تصور من اینست که مردم بطور کلی طرفداریک گروه میانه روای هستند که نظم را در مملکت برقرار را بکنند و دوباره خلاصه زندگی عادی برای مردم بوجود بیآورند .

آقای دکتر رشتی متشرکم از فرستی که برای این گفتگو دادید .